

حامی قوانین مکتب ملت ماحی قواعد حکم رعیت السلطان الاعظم اکرم المؤمنین من السماء مظفر علی
 اکبر ایداد انجی بلاد الله والی عالم الغزاة النصارى عبدا لله فظا بلاد الله ظل الله فی الارض والک
 زمر البسط والقبض بیت بزرگ بهمت و قدر و بلند افسر و بخت انجسته رایت و راکر زیده نام و نشان
 السلطان بن السلطان ضیاء الحق والسلطنة والدنیا والدین امیرزاده شیر محمد بهادر خا
 لا زالت حرصه مالکة مرفوعة اللواء ولا يزال خلود ملکه منصورا علی الاعداء که حضرت سلطنت
 آبش باشوغل جهان داری و دواعی کامگاری سپوخته اوقات شریف بترتیب اصحاب فضل و تقویٰ رباب عقل و
 اعلاک عالم دین احیاء قواعد شرع سید المرسلین ص و گردانیده لاجرم سنه اوانی و اقاصی ناطقه مطیع عامی
 شتاء فلاح این جاء و دعا صارح این درگاه جاری گشته مامول که چون نظر کیمیا خاصیت حضرت سلطنت پناه که صرا
 یازار جبر و تقادار باری بظنت مشرف گرد و مشول از کمال عاطفت آنکه چون بر سره بوزل و نقصان خلل انمقا
 بے عمارت اطلاع یا بنذیل اغراض برینزال اقدم اقدام اشبال فرماید فانی بللج و القصور لمعترف من
 بجاعقوه و کرم لغرق و عیون الکرام عن المقام مضوضنة و السنتم عن المصاب بحفوظة والله
 التوفیق ومنه الهدایة والتحقیق و این رساله شتمت بر مقدم و پنج مقاله و خاتمه مقدمه در تعریف
 اعضاء رقیبات او مقال در ذکر عظام و آنچه متعلق بدو مقال در ذکر عصب و قیاس او مقال در ذکر
 و کیفیت حشو او مقال در بحث او و در شرا بین و انواع آن مقال در عصاره مرکبه
 کیفیت تولد خنین المقدمه چون مقصود بالذات تشریح اعضاء است شارحی تذکر رقیبات آن میرود
 اعضاء عبارت است از اجسامی چند فلیظ که از استخراج اخلاط حاصل میشود و بطور است که اول عصب که متکون
 میگردد و دست بنابر آنکه معدن حرارت غریزیت و تعلق نفس ناطقه اولاد است و مقتضای حدیث نبوی میگوید
 این معنی و موکد این دعوی است علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها لان فی البدن المضغ
 اذا اصلحت صلح البدن کله و اذا فسدت فسد البدن کله الا و بی القلب ربنا بر این شرف و قرب
 در مرتبت تکون اگر سابق باشد بعید نبود و بطرا بر آنست که اول باغ متکون میشود بنابر آنکه در فرج شامه میرود
 و این دلیل ضعیفست چرا که شاید که تقدیم بکون فلک باشد و بعد از آن ظهور و بلع را و دیگر آنکه قیاس انسان بالجیور
 چندان مختبر نیست و محمد زکریا بر آنست که عکس در کون مقدمست دلیل آنکه منی که ماده بدن است قلیلست و
 محتاج باشد بغذیتی و نه باعضو یک منظر این قوت است که بدست پس تقدیم اولی باشد و این سخن نیز ضعیفست
 بنابر آنکه غذا دادن و توقف بر حیات و حیات از قلب است و ابو علی سینا بر آنست که سره
 مقدمست بنابر آنکه غذا از و بجنبین میرسد و ضرورت است که هر غذا را حاصل گردد و این سخن نیز ضعیفست

در این کتاب
الشرق والغرب

در این کتاب

در این کتاب

الانسان

در تحقیق

در تحقیق

کرده اند بواسطه آنکه شاید که در تکون موخر باشد و ظهور او بسبیل حسن بعد از سره باشد و بعضی بر آنند که اول فقرات
ظاهر مخلوق میشود جهت آنکه اساس است اساس مقدم باشد بر مابقی علیه و از انیز اعتبار کرده اند جهت آنکه فقرات از جهت
اساس ترکیب است نه کل فرد و مراد با آنکه عظم اساس نسبت باعتبار صلابت نه تقدم در وجود و الا هیچ محبت درین نیست
که موقوف بر حیات و منبع آن قلب است و بعضی بر آنند که چون در منی محل نزاع رسد در و علیا پیدا شود و چنانکه پدید آید
یکی در محل قلب یکی در محل دماغ و دیگری در محل سکر و آنرا بر همه محتوی گردد و فایق قول بصواب میباشد و اگر چه دلیل از بطور اول
اول قلب متکون میشود مشاهد است و قیاس پیش از شرح مشاهده آمو و اوضح است از قیاس که آنکه در منی اجزاء است
بیاست و حرارت قویه بر همین سبیل است و اول چیز که از او حاصل میشود جوهر روح بنا بر آنکه تکون اساسا تر بود و
بجانب از زیاده پس از او جوهر روح متمیز گردد و جمع شود و چون جسم است سیال نزد اطباء بنفس خود قائم نمیشود و لا بد از آن
باید که محیط شود بدو تحلیل زرد و از ان شی حرکت و توجه بچون باشد بنا برین واجب بود که در وسط باشد تا نسبت به
جوانب علی السویه باشد و الا تنجیح غیر مرجح لازم آید و آن عضو که محیط او گشته تجولیف قابلیت پس از آن چیز که متکون
از اعضاء و عار روح است و آن قلب است دیگر آنکه تا چون بدن موجود نه قوت غاذیه بدو متعلق نگردد و تکون او موقوف
ست بحرارت غریزی پس عضو که منبع حرارت غریزی است باید که در تکون مقدم باشد بر عضو که منظر قوت غاذیه است
بنابرین ضروری باشد که قلب مقدم باشد بر کبد و همچنین مادام که بدن خالی از حیات باشد محالست که حساس بود و تکون
قلب مقدم باشد بر دماغ و امام فخر الدین رازی فرموده که در سخن بقراط و ابن زکریا و شیخ ابو علی سینا عند التحقيق
مشافهت است بنا بر آنکه اگر قلب تکون مقدم است بر سایر اعضاء اما در اول تکون ظاهر و روشن نیست مراد بر آنکه قلب مجمع
ارواح است آنست که مقدم باشد و جمیع است و لا بد است که متاخر باشد چنانکه تا منی علقه نشود بعد از ان تا مضغه نگردد این
مجموع حاصل شود و محم متکون نگردد پس باید که تجولیف قلب مقدم باشد و ظهور تمامی اعضاء مذکوره پیش از تمامی قلب و اعضاء
یا مفرد بود یا مرکب مفرد را اعضاء بسیطه و متشابه الاجزاء خوانند و مرکب را آلیه بنا بر آنکه اگر جزوی از او متشابه کل باشد در اسم
و صا از ان متشابه الاجزاء خوانند چنانچه اندکی از گوشت نسبت با بیاضی و اگر چنین نباشد اعضاء آلیه خوانند بنا بر آنکه
آلت نفس است و تمام حرکات چنانچه دست که پاره از ان است نمیتوان گفت مادام که هیات مجموعی نیست و در منی محل
مراد مفرد آنست یعنی جزوی از او متشابه کل باشد اسم و حد نه معانی دیگر که اطلاق کنند که عبادت از ان است که شی صلا
خود نه داشته باشد یا جز داشته باشد و لا باشد یا جز باشد و لا است اما معنی مقصود نباشد یا جز باشد و لا است
مقصود نباشد یا آنکه اقل الاجزاء باشد چنانچه عضل نسبت با جسم مفرد و بسیط فریبند و فرقی میان ایشان نیست
که مفرد در ازاء مؤلف موضوع است بسیط با ازاء مرکب فرقی میان مؤلف و مرکب گفته اند آنکه مرکب است که چیز
با چیز است ضم کنند اعم از آنکه میان ایشان مناسبت باشد یا نه مؤلف ضم و چیز است بشرط مناسبت

و تقدم اعضاء مركبة از مفردة حاصل میشود و مجموع اعضاء مفردة از منی متولد میگردد و غیر از لحم که ادا از دم حاصل میگردد و حرارت
 تحقید او میکند و همین شحم که ایشان از منی متولدند و تعقید ایشان برودت میکند بنا بر آنکه محلل ایشان حرارت است
 اگر سوال کنند که چون لحم از منی متولد میشود پس قلب از لحم حاصل گردد جواب گوئیم که قلب عضوی همانست پس غیر لحم
 باشد و حد و اواز لحم اولاً معتبر نباشد و اعضاء مفردة که از منی متولد میشود خواه که قوت عاقله خاص باشد بمنی مرد
 و قوت منقده بمنی زن یا آنکه در هر دو قوت عاقله منقده موجود باشد و عاقله در منی مرد زیاده و منقده
 منی زن چنانکه جالینوس بر آنست و اعضاء یا آنکه معطی مطلق بود چون لب و زبان و رطوبه که عطا قوت حیوانی به جمیع بدن
 می کند و از غیر هیچ نیستند یعنی چون محل روح حیوانی است و مجموع قوای از مبدا حقیقی که آن نفس ناطقه است
 فاضل میشود بروحی که در قلب است بواسطه شرائین از جمیع بدن منتشر میگردد و بنا برین محل منبع جمیع قوای قلب
 منظر قوای نفسانی و منظر قوی طبیعی کبد و پیش الطباء است که نفس ناطقه افاضت قوی نفسی نمیکند الا زمانیکه روح
 میل کند بدماغ و تسخیل شود بر مزاجی که اعدل باشد نسبت با او در قوی طبیعی همچون ابو علی سینا در شفا آورده است که
 قول ارسطو تحقیق و تدقیق اقربست قول طبایب ادی الی ظاهر چنانچه اشارت بدین سخن فرموده اند
 یکی روحست در هر جای از دکاری شود پیدا + اگر چه هیچ نشاند همه کارش بود اعطا + پس معلوم شد که معطی مطلق
 قلب یا قابل مطلق بهیچو لحم حساس قبول حس و حرکت نمیکند از دماغ و اعطا قوی محتاج الیهایی که نمیکند معطی
 و قابل بود و چون کبد که قوت حیوانی از دل میسازد و عطا قوت تغذیه با اعضا دیگر میکند یا معطی و نه قابل بود
 چون لحم غیر حساس و عظام که نه قبول است و نه عطا در و بدین اشارت فرموده اند شعر و منها القابل
 المعطی + و منها واحد و حده + و منها العکس للاولی + فلهذا اربع بیوی + و وجهی دیگر آنکه
 اعضا یا رئیس بود یا خادم یا مروس یا نه رئیس نه مروس زیرا که اگر مبدی و قوتیست که محتاج الیهست بقا
 شخص یا نوع از رئیس خوانند و رئیس بحسب بقا شخص است قلب و دماغ و کبد که این سه مدت حیاتیاتی نمیتواند
 بود یا بحسب نفس و آنچنان باشد که این هر سه باشد با ایشان که تولد منی از دست و اگر متمم فعل نیست او را خادم گویند
 گویند و خادم یا منتهی باشد چون رئیس نسبت با قلب مبدء نسبت با کبد که از اول تر و حیج حاصل میشود و از آن خواهد بود
 یا منودی بود چون شرائین قلب که بواسطه او روح در بدن منتشر میگردد و آورده کبد و خونی که جا بر تحصیل
 کند آورده بر اعضا تقسیم میکند و اعضاء با دماغ را که قوت حس و حرکت در اعضا بواسطه اوست و محلل ایشان را
 که منی از آنجا محل ندرع میرسد و اگر نه مبدء قوت و مبدء است تقسیم که قابل فعل نیست یا نه اولی مروس گویند
 چون لحم حساس و ثانی را نه رئیس نه مروس و فی الاعضاء ترکیب + و فی التركيب ترتيب +
 علی المراس ما کانت + رئیساً سابقاً طبعاً اعضاء که از منی متولد میشود هرگاه که تفرق اتصال

عارض ایشان گردد حقیقه میخورد نشوند الا بعضی در زمان صبی بنابر آنکه در نیوقت ماده بسپا بود و آنچه از لحم
ستولید میگردد و اصلاح می پذیرد و بحال طبعی میشوند و اعضای چند که در میان صدر واقع اند بطریق تالیفات محل آن غشا
ستبطن اضلاع صدر و آن غشائست شبیه سیانته عکسوت که آن ملصق بجمع اضلاع صدر و گرد در آن در اعضا
که در داخل است و ناشی میگردد از و در غشا که قاسم صدر اند بدو نیمه بطریق طول آن اعضا که بر بطن است قسمت میگردد
ایشان غشای ستبطن بطن است و آن بنایت بر یک فتاده در شیب عضل بطن ممتد میشود از غضروف خنجر که نزد قفسه
افتاده تا بجا ششم عضای بطن و آنرا صفاق خوانند و اعضا لحمی یا آنکه بالیف باشد یا خالی از لیف جهت آمدن بر حرکت
طبعی و ارادی و قول آنکه آنکه گویند فعل عضو موقوفست بوجود لیف معتبرست بنابر آنکه لحم کبد و رطوبت جلیدگی
مجموع ششها یا از لیفات جذب نمیکند یا آنکه لیف داخل ایشان نگشته و هر چه از آن کبد و رطوبت جلیدگی ظاهراً
خلو ایشان از لیف و از آن ششها یا بنابر آنکه هرگاه که جذب غذا موقوف بر لیف بود تسلسل لازم آید و آن
کلو احد واحدت از تالیفات بر آن دیگر الی بالا نهایت و تسلسل محال است پس وجود لیف واجب بنا و آن عضو که بالیف
منقسم سه قسم میشود یکی آنکه لیفات او بطول افتاده باشد و آن از جهت جذب بود و دوم آنکه لیفات او بطریق عرض
باشد و آن از جهت دفع بود و دیگر آنکه مورب افتاده و آن جهت اساک بود و پیش جالینوس آنست که در هر کالیف
مستطیل و مورب باشد و مستعرض نیز باشد اما شاید که مستعرض باشد و ایشان نباشد و اسنادا فاعمل بلیفات از جهت
آنست که شاید سیر و در حالتی که ضروری با ایشان لاحق می شود ضرر آن فعل حاصل ظاهر میگردد و هرگاه که عضو
از اعضا یک طبقه باشد لیفات او بطریق طول بود و هرگاه که دو طبقه باشد بطریق عرض و پیش بود علی آنست که در
خارجی باشد و اندو لیف یک در طبقه داخلی و جالینوس برین نص وارد و پیش بعضی از اهل تشریح آنست که لیفات در طبقه
داخلی است و سخن جالینوس در تشریح او شق است بنابر آنکه او مشاهده کرده و ابوعلی گوید درین باب قیاس معتبرست مشاهد
و اعضا عصبان که محیطست با جسم غریبه سیطه است یا مرکب سیطه و در نوع است اول چنانچه غشیه و آن با یک طبقه است
چنانچه غشیه عضلات یا دو طبقه چون غشیه عضای لطیفی و صاحب کل در تشریح غشیه نص دارد برین و دوم
چنانچه عروق و او همچنین یک طبقه بود چنانکه پیشتر آورده یا دو طبقه چنانکه پیشتر این اعضا مرکب دو نوع است
اول سده و دوم امعاء و کلو احد از ایشان دو طبقه آفریده شد تا بواسطه حرکات عنیفه منشق نگردد و دیگر شدت
احتیاج جهت آنچه که در جوف است چنانچه روح دوم و دیگر تفریق میان آلات یا جذب نفع یا آنکه تفریق میان
آلت حیرت فعل مضموم در عضو که محتاج باشد در و باین دو امر چنانچه معده که آلت دفع است در طبقه داخلی باشد و
مضموم در طبقه خارجی باشد اول بنابر آنکه گفتیم و دوم بنابر آنکه شاید که ملاقی مضموم نشود چنانچه آنچه در دلیست بخیه
میگردد و ملاقی آتش نمیشود و دیگر آنکه مزاج بعضی از اعضا بقیاده افتاده از مزاج دمی که غاذی است و محتاج بوده اند

لحم بنوعی در سکون خون نیم کشیده شود از جای بجای و اصل مجزای از کیفیت بود در او را در اقسام یافت ما خود از هر که بعضی کشیدن باشد

ذات

با آنکه غذا اگر در بزمنی بعید یا شغل شود و چیزی که شاکل جوهر اعضا باشد بسیطه که در اثنا به الاخر خوانند باشد و از
 اعضا بسیطه اول عظمت اگر گویند که اعضا تشابه الاخر در خارج سو خودست بنابر آنکه چون نظر میکنیم هر یک از این
 مرکب انداز عناصر را به جواب گوئیم که مراد با اعضا مفرد است که جزو محسوس زو و شابهت کل باشد در اسم و حد برین تقدیر
 چیزی وارد نشود و السلام بالصورة. **المقالة الاولى في العظام** از آنچه مقدمست که اساس بدن است و
 اساس هر محسوس مقدمست پس بنابرین باید که در وصلات باشد و بعضی از دور بدن نسبت چون چوب بنیا
 سفینه افتاده که مدار علیست و دیگر چوبها از طرفین بدو متصل میشوند مانند فقرات ظهر که از طرفین عظام بدو متصل اند
 و بعضی در وقایع مرتبه جنبه اند چون استخوان مهر نسبت بادماغ و اضلاع صدر نسبت با حشا سیکه در جوف او اند
 و بعضی از عظام محجوف است تا صدور حرکت او سهولت بود و بعضی مصمت چون عظام سلا میا و بعضی اندرون
 محشو بخت جهت تغذیه و دیگر آنکه تا به او در اندرون او زود و او را متغیر نگرداند و بعضی از متخلخل چون صفات و انحراف
 در زود و وصول باید و فضلات از و با سانی منزع گردد و مجموع عظام متصل اند یکدیگر و مستعدند بنابر آنکه اگر
 آفتی بقطعه رسد دیگری محفوظ باشد و دیگر آنکه علت غائی از خلقت هر یک از این منافی آن دیگر پس هر گاه که
 بمقتضای آن وضع باشد مقصود حاصل گردد و اختلاف سبب کثرت است مجادرت ایشان بواسطه سهولت
 ترکیب و ربط جهت حصول است و ترکیب است معتمد و موثق به باشد و ربط و ثاقب آن برابطات و ادتار و
 اعصاب بود تا بواسطه حرکات شدید و متنوعه و افعال قویه مختلفه از هم جدا و منفصل نگردند و مفاصل آن موثوق
 و غیر موثوق است که حرکت یکی از دو عظم بپای آن دیگر ظاهر نباشد و آن سه نوعست جهت آنکه ترکیب اشئی
 نشاء آن بزائده و حفره است یا نه اگر هست و زائده و حفره در هر دو عظمت آنرا شان رور و خوانند و این
 دندان منشاست و در استخوان مرطاب است و اگر در یکی زائده نیست و در دیگر حفره و زائده در حفرست چنانچه در
 متحرک نیست آنرا که خوانند چنانکه ترکیب دندان فلک علی و سفلی اگر ترکیب ایشان بزائده و حفره نیست و برابرت
 و التزاق خوانند و آن در طول باشد مثل ترکیب زندا علی و زندا سفلی در ساعد و قصبه صغری و کبری در ساق
 و در عرض باشد مانند فقرات غصص و ترکیب عظام صدری غیر موثوق در نوع است سلسله غیر سلسله است آنست که
 حرکت احد العظمین بپای آن عظم دیگر آسان باشد مثل مفصل راس یا ساعد و غیر سلسله است که حرکت احد العظمین بپای
 آن دشوار باشد مانند مفصل راس یا مشط و مفصل بحسب لغه موضع انفصال باشد و در اصطلاح اطباء موضع
 ملاقی عضوی است بعضوی بالطبع و عظام که بعضی مصمت و بعضی متخلخل واقع شود بنابر آنست که
 هر عضوی را منفذی هست که غذا در و نفوذ میکند اگر آن منفذ محسوس نیست آنرا عظم مصمت خوانند و اگر
 محسوس است در جرم عضو متفرق است یا نه اگر متفرق است آنرا عظم متفرق خوانند و متخلخل چنانکه فلک سفلی

المقالة الاولى في العظام

که خوانند و در استخوان مرطاب است و اگر در یکی زائده نیست و در دیگر حفره و زائده در حفرست چنانچه در

از جدران

از بعضی باند که لفظ قیاس بر استخوان بر اطلاق کنند از بعضی

و اگر متفرق نیست در کمی وضع است از جرم از اعظم بحرف خوانند مانند عظم فخذ و ساق و بعضی از عظام نوع او یکی است در بدن چون عظم لامی و عظم وتدی و بعضی نوع اند و است چون کتف و عضد و بعضی چهار است چون ساعدین و ساعدین بعضی زیاده از چهار چون عظم انامل و کتف و قدم و اضلاع و جمجمه و سبب اصح خلوق است از عظم عظم چهار بمنزله جدران یکی بمنزله سطح که از قاعده دماغ و وتدی خوانند و دو بمنزله سقف که از قحف خوانند جدران پایین بسیار را جری خوانند بواسطه صلابت آنچه به پیش سر افتاده از جبهه گویند و آنچه برخلاف افتاده و دیده و چون در عدد استخوان سر خلاف بود قید به سبب اصح کردیم چه پیش بعضی یازده است جدران پایین و یساکه جریان و جدار مقدم که آن عظم جهیه است دو عدد و جدار مؤخر دو عدد و عظام صدغ چهار و عظم وتدی دو عدد و بعضی آنند که بعد از عظم یا فوخ ده است بعضی گویند که آن عبارت از جدران اربعه است و عظام صدغ و عظم وتدی و سر طبعی است که او را نتو مقدم و مؤخر باشد و در پنج دروز موجود سه حقیقی و دو کاذب و دروز را شکیون و قیاس خوانند و بعضی قیاس بر استخوان سر اطلاق کنند و سر غیر طبعی آنست که یکی از دو نتو نداشته باشد پس استخوان سر طبعی آنست که متدیر شکل بوده و امل بطول که از شان او محافظت و دماغ است و آنچه نزدیک است و استداره او بنا بر او است یکی نظر باد اخل و آنچنان بود که تا مغز را جا و وسیع محل تمام بود و هیچ شک نیست که شکل کردی اوسع است از مربع هر گاه که مساوی باشد در ضلع و در کتب هندسه این معنی مقرر و بدست و دوم که نظر با خارج بنا بر آنکه شکل کردی از آفات مصون تر از مربع و در تعدد عظام فوائد است اول آنکه چون بخارات میل با علی بدن دارد کثرت مطلوب بود و دیگر آنکه چون فنی بقطر رسد مخصوص به و باشد و این دو فائده در جای که تعداد باشد ملاحظه توان کرد و آنچه در فکا علی و دیگر از فوائد آنکه اختلاف در و مطلوب است جهت آنکه بعضی متخلل باید و بعضی صلب از آنجهت امل بطول که اعصاب مانعی بطول موضوع است و دروز سر طبعی که گفتیم نخست دروز اول آنچه به پیش افتاده آنرا اکلیل خوانند بنا بر آنکه محل انتها کلام است یا بر شکل او اول قوت و دروز دوم لاسهی گویند و آن دروز است مستقیم که منصف سرست در طول و او را از آنجهت سهی گویند که مشابه تیرست در کمان هر گاه که انضمام سهی با اکیله خط کنند از اسفودی گویند سفود که آن آگه گوشت بریان کردن است و دروز سوم لامی میخوانند بنا بر آنکه مشابه لام است در خط یونان و بر شکل است در خط عربی و دروز آن کاذبان که ایشانرا قشرین گویند و دروز آنکه در میسوند در جدار موازی دروز سهی از پایین یساکه درین شکل مجموع ظاهر است فکا علی مرکب است از چهارده استخوان و دروز میان این استخوان با پرانگنده است هر ششمی سه عدد و کناره رود و عدد که محیط باصول دندان بغیر از شنایا و رباعیات علیا و دو عدد کوچک که در ایشان سوراخی است از متحرکین

منجم
منجمه
منجمه

بدین و الف دو عدد و اخیار او مختلف افتاده در ضلک و

اولین بنا بر آنکه عظام و جنین ضروری صلا او به جهت محافظت عظام الف ضروری که زخم و تحلیل باشد تا رید و رواج
بد و دو شدن فضلات دماغی از آسان و شکل اجزاء او از مثلث مربع منحرف الاضلاع از تصویر معلوم میشود که بعد از این گفته
می آید چون آنکه علی محاذی فم دماغ است فضا دماغی بسیار از و مندرج میگردد و ضرورت بود که در و در مقابل بسیار
باشد بخلاف آنکه سفلی دیگر آنکه در آنکه علی خفت مطلوب بود بنا بر حرکت بسیار و در آنکه سفلی چنین بیند که آنکه



اعلی خفت از آنکه سفلی باشد آنکه سفلی مرکب است از دو عظم و بعضی گوشت است
در میان ایشان مفصلی موثق خفی است که از او فن خوانند این دو استخوان از
طرف اعلی و شعبه دارد یکی باریک و در شیب هر دو عظم زوج و متصل
بر دست و تری از عضله صند و شعبه دوم غلیظ و مستدیر الکره افتاده و
میرود در فقریکه تحت دایره ابریه و در فکین و دندان مرکب است
از طرف بالا و منیه و دوری اعی و ذوات پنج فقره از هر دو طرف و از

شیب همچنین ششین و دور با عین جهت قطع و ذوات جهت کسر و از هر دو طرف پنج اضراس جهت طحن و نایب بعضی اعی
باشد و از شعبی چند که در میرود و در سوراخ فکین از جهت برایشان بغیر از اضراس یک شعبه از دما اضراس آنچه فوقانی است
از ایشان باشد آنچه آنچه تحتانی است و بعضی برانند که دندان عظام است و پیش جالینوس از عظام و مخصوص است بحس
فقرات عقی فقره استخوان است که در میان آن سوراخی بود که نخاع در آن گذرد و هر یک از ایشان در مفصلی دارند
که بدان منتظم و مرتب میگردد و در بعضی فقره و بعضی فقره وجود یعنی یکدیگر متصل گردند و سبب تحکیم شود این فقره
بعضی چهار باشد و در بعضی شش است و او را شوخ و زوائد دیگر است جهت حفظ صحت آنچه خلف افتاده شوخ و من

خوانند و آنچه در طرفین واقع است آنچه و این با میضا عفا باشد یا غیر میضا و فقره اولی خالی است از سنس و آنچه در
فقرات سوراخی دیگر است که عصب بیرون می آید و عروق درمی آید و هر یک از فقرات صدر سانس و عصب
دارند الا فقره دوازدهم که او از آنچه خالی است هفت از سانس ایشان بزرگ افتاده و آنچه ایشان بطور جهت عصب
رسمه که و شیب ایشان کو قست و فقرات از اول تا نهم فقرات ایشان زوائد شاخصه است بقوق و سانس منجر میشود
در و و بقیم ایشان بر فوق افتاده و فقرات ایشان بطریق افل و سانس متجذب بقوق و از آن شره سنس و قائم است و زوائد
شاخصه فوقانی و تحتانی مستقیم است بر فقر و منفعت او آنست که آسان باشد توجه ایشان بجوانب جهت مثل حرکت
حرکت انحناء و ثنائیتی و دو شدن بنا بر آنکه وسط صحت یا نزدیک بد و فقره اثنا عشری مجرد است از آنچه
بنا و عارضی آنکه متصوق است بجواب و وضع آنچه یعنی اتصال و با جواب در محل آنچه است و دوم آنکه زوائد مفصلی
از قطعات مضاعف افتاده ضرورتی افتاد که چیزی که نزدیک است شایع او باشد پس زوائد مفصلی

بعضی از فقرات
در و در آنکه
منحرف
مستطیل
مناسبت اسنان
در و در آنکه
منحرف
مستطیل
مناسبت اسنان
در و در آنکه
منحرف
مستطیل
مناسبت اسنان

در وضع افتاد و طبیعت نیافت بعد از خلق زوائد چیز که صد کند در خلق آنچه چون فقرات خورات بزرگتر است
از فقرات عنق و مخرج عصب علی التوئیه نیست بلکه بعضی که در عالییه اقصی است اعظم است از آنکه در سافل واقع است و زائد
میگردد و در عالییه نقصان مییابد در سافل تازمانیکه باقی نمی ماند از باره تمامه و این بعد از عاشر بنا بر پشت که جرم شایسته
از آنکه در و اخذ احتمال ثقیبه خاصه دارد فقرات ظهر و واژده است و نسبت چهار ضلع در و م کور است از
طرفین هفت از ایشان متصلت نفس از هر طرف و او را اضلاع صدر خوانند و طولانی انداده اند و حاشا کنند
که در جوف است و این هفت ضلع از پیش استخوان سینه متصل اند از طرف خلف بهفت فقره از صلب دوه و دیگر ضلع
خلف و زور خوانند و سر ایشان متصلت بقضاریف و برو پنج فقره باقیه از فقرات پشت و بعضی برانند که میانی
مرد و زن اضلاع خلف و زور تفاوتی نیست اصم است که مساوی اند و اضلاع عظامی اند قوسی که نگاه میدارند
محیط میگردد و بر ایشان قص مؤلف است از هفت استخوان غضرونی که بر ایشان متصل میشود هفت ضلع از پیش
چنانچه گفته شد و اول سمن بر و محیط شده بعد از آن هم بخلاف دیگر عظام پیوسته با خرا و غضرونی عرضی مائل استاده
که آنرا خنجره گویند جهت مشابه خنجر فقرات قطن پنج اند متناسق یعنی بیک ضلع افتاده که بعد از فقرات
صدری واقع است که ایشان را ساسن طواله و آنچه عراضه است و قطن یا عجز همچون قاعده زهر اند
فقرات عجز سه اند که بعد از قطن واقع است و سوراخیکه خرج اعصاب است بر حاق و سطینیت از بین
و بسیار بلکه مائل است بطرف قدام و خلف و او شبیه است بعظام قطن در صلابت و عظم و استخوان مفصل
فقرات عص در اصل دنباله است و فقرات او چون در آخر واقع است گویند دنباله عجز است
از بیست و یک در پایین تسمیه کردند و ایشان مؤلف اند از سه عظم غضرونی و زوائد اند و مخرج اعضا ایشان
مشترک است در تساوی یعنی در آن پانچ کمی و بیشی نیست چنانچه در فقرات گردن اختلاف است و از فقره آخرت
عصب فیرو بیرون می آید کتف ظاهر است و در طرف بارکی او کوی است غائر که در میرو
و در وز زائده عضد و در جانب عرض غضرونی است لاین که در و ز زائده است کمی مائل بقوس و خلف و او را
منقار الغراب خوانند و با و ربط کتف می باشد و با تر قوه و این زائده منع می کند بیرون آمدن سر باز و فقره و فا
و زائده ثانیه از اندرون است و مائل بشیب است و او منع بیرون آمدن سر عضد میکند از فقره که بر شیب افتاده
و بر ظهر کتف مشکی است که قاعده او بر جانب حشی است و زائده او بر جانب النسی و او جاری مجری سینست
بنسبت با فقرات و حافظ کتف است از ضرری که بدو لاحق شود و این عاجز گویند و صاحب کامل او را
عین الکتف خوانده بنا بر آنکه قائم مقام عین قاعده است همچنانکه چشم آنچه از قدام واقع میشود وضع
میکند آنچه را و او میشود بر صدر از جانب خلف او در منع میکند و از قاعده کتف کمی است عظم عضد

فقرات ظهر
فقرات قطن فقرات عجز فقرات عصب
کتف ظاهر

ملتصق گردد و ضرر باعضا شریفه وصول نیاید و دیگر آنکه نسبت باعضای که محصور در صدر از خلف
حافظی باشد همچنانکه ترقوه از قدام و دیگر آنکه تا سطح ظهر بواسطه او مساوی باشد که اگر ادنا باشد موضع پشت
کوئی باشد **دست** مرکب است از ساعد و عضد و ساعد مرکب است از دو عظم که آنرا زندا علی و زندا سفلی گویند
و یکدیگر متلاصق اند و اتصال ایشان در طول است و زندا علی میان او با یک قناده و طرفین او غلیظ و
طولانی مائل با ستاد است و از جانب حشی التواء دارد و زندا سفلی غلیظ ترا افتاده و در دو هیچ التواء است چون
ضروری است که در اعراض از طرف علی دو مفصل داشته باشد و او را دو عظم مخلوق گشته **فرق** عبارت از مجموع
مفصل زین است با عضد و کیفیت اتصال زندا علی با او چنان است که در طرف مرفق کوئی زائده که از
حشی عضد رشته است در دو میرود و با او حرکت منطبقه و ملتوی حاصل میشود و کیفیت مفصل زندا سفلی چنان
که در دو زائده است و در میان ایشان چیزی است شبیه بشین در خط فلسفیان بعضی گویند سجار و آن خرد ملازم
جزو عضد است و هر دو طرف هر دو زائده در هتبتین در رفته و بدو حاصل میشود بسط و قبض ساعد و هر دو طرف
زائده تین از شیب چون مجتمع میگرددند یک میشود و پیدای گردد کوی وسیع در زندا سفلی **سبع** یعنی کف هفت
استخوان اند در دو صنف نهاده و مراد بآن محلی است که میان ساعد و مشط بود و سمیت مختلف الاشکال متلاصق
هم یعنی بهم دور سیده صف اول نزدیک ساعد است و آن سه استخوان است مجتمع الرؤس از جهة اتصال اصابع
دوم نزدیک مشط است و آن چهار استخوان اند که اطراف ایشان نزدیک مشط باشد و میل یکو دارد و لاحق
ایشان میشود عظمی که حامل میگردد با استخوان که نزدیک خنصر واقع است از صف اول و او را با ساعد دو مفصل است
یکه حاصل میشود از در رفتن طرف مجتمع ایشان در نقره زین و این مفصل است کبیر سلس که منبسط و منقبض
می گردد و مفصل دوم ملثم میشود از رفتن شاخصه مذکوره در نقره که در استخوانی است که درین موضع است کوکائات
و بدو انقباض و انقباض حاصل میشود **مسط** مراد مشط محلی است که میان رشح و انامل باشد و آن چهار استخوان
که مقعر ایشان قرب باطن واقع است و هر یک از ایشان دو مفصل دارند یعنی زائده از هر یک میرودند
در نقره از رشح **اصابع** پنج اند هر یک مرکب از سه عظم که آن را سلامیات خوانند و بعضی با بعضی مثل
اند اتصال مفصلی زائده که در می آید از یک و در میرود در دیگری و در میان مفصل ایشان استخوانی چک است
که مواضع خالیه بدان پر شود و آن را سمسانیات خوانند بغیر از ابهام که متصل رشح است اصابع دیگر
متصل مشط است **عظم** عانه متصل گشته بعظم عجز دو استخوان بزرگ از طرف رشت و هر یک ازین دو عظم
منقسم میشود به چهار جز و جزوی از پیش افتاده و آنرا عانه خوانند و جزوی از خلف که آنرا ورق خوانند
و جزوی دقیق که بعضی افتاده نزدیک حشی و آن را عظم خاشر و ورقه خوانند و جزوی مائل شیب طرف آنرا

نوع

نوع

نوع

نوع

نوع

حق و رک خوانند بنابر آنکه جوف او وسیع افتاده سر استخوان را در میرود استخوان نخد بزرگترین استخوان است
 و از قدام محاذ افتاده و از قعر خلف مقعر و جزو علی او پیچیده است بجانب حشی و جزو سفلی بجانب نسی دارد و از
 فوق و زائده است که میرود در فوق و رک و از شیب و زائده که میرود و رک به مساق مرکب است
 و عظم متلاصق بهم که از طرف نسی و آن بزرگتر افتاده و دراز تر و او را از طرف فوقانی نزدیک مفصل
 نخد و نقره است و او را قصبه کبری خوانند و ساق نیز خوانند و دوم از طرف حشی واقع است و آن کوچک
 تر افتاده و ملاتی نخد نمی شود از طرف فوقانی و آن را قصبه صغری خوانند و در ساق و دو متحد است مختلف
 البته یعنی درین دو متحد مخالفتی است چنانکه در نخد بود مفصل که به ساق افتاده و ملتم میشود از زقن زائده
 مذکور است که آن متحد است و در دو قصبه عظمی و او را دو رباط است یکی حمیده و یکی ساده و دو رباط دیگر یکی از
 جانبین و مقدار ایشان محکم است بر صفر و این طبیعت غضروفی متدیر شکل در نقره است که میرود در او پیچیده
 آمده از عظم نخد عقب استخوان است بزرگ صلب متدیر شکل از طرف خلف از جانبین با جانب حشی و طویل
 افتاده و مایل تار یکی است و از شیب عرض افتاده و ایل و بنابر است که چون نظر می کند گویا مثلثی است مائل
 باشد که بار یک شود و جزوی از او بعد از جزوی تا منتهی شود و حشی و او را و زائده است نزدیک مهر و نقره در جوف
 حشی دارد و نقره از طرف بالا و کعب استخوان است موضوع بر بالا عقب زیر ساق که گرد او در آمده و زائده
 که آن را قصبین است و در میرود و هر دو طرف او و نقره عقب و او را و زائده است فوقانی آنچه بطرف نسی
 افتاده در میرود و در کوی که در طرف قصبه عظمیت و حشی او در میرود در حفره که در طرف قصبه صغری واقع است ازین
 حاصل میشود مفصلی که بدو تمام میشود و انقباض قدم و بعد از او عظم انقباض و محاذ افتاده از طرف فوق
 و قدم با مشط مائل بدو است و او را زورقی خوانند و او را در مریوط است بجز و مقدم رباط و در کوی است که در میرود و در و
 عقب و حاصل میشود از مجموع ایشان مفصلی که حرکت قدم بجانبین جهت او را **سنگ** پای پای استخوان است سه از آن
 مرتبط است سر ایشان بزورقی از یک طرف و آن طرف دیگر متصل اند بطرف ته عظم از عظام مشط که بر طرف نسی واقع است
 و چهارم از استخوان سنغ نهاده است بجانب حشی نزدیک منخر استخوانی شبیه بکعب یعنی جسمیکه محیط باشد بدو مسدود و او را
 نزدی خوانند و او را مرتبط است نزد عقب بدو زائده که از او در آمده است و در رفته در نقره مذکوره و از پیشین بدو
 استخوان از عظام مشط **مشط** مؤلف است از پنج استخوان که هر یک از اصابع بدو متصل میگردد و از جانب ایشان
 و از طرف دیگر با استخوان سنغ و اصابع هر یک در یک اند از سه پاره الا ابهام که مرکب از دو پاره است و مجموع عظام
 غیر از عظم لامی و عظام سمسانی و عظمیکه در قاعده قلب می باشد بنابر آنکه در عظمت ایشان خلاف کرده اند و
 سمسانی بواسطه خوردی بحساب نیامده دولیت و چهل و هشت عدد استخوان است در تمام بدن انسان چنانکه

گفته اند **ع** در عظم و خواهی که بر آن یقین می برود آید زنجاکه برون می آید + فتیالک الله حسن
 الخالقین لا یزین فی جنب علیه علم بقراط ولا حکمة افلاطون بنقطه النون لا
 یسئل عتایف فعل و هم یسئلون **ا** اطفا جسامی چند از عظمی که جهت اطراف صایع مخلوقند
 ستون ایشان از آفات مصون محفوظ باشند و دیگر فوائد ایشان از حرکت لفظ و سلاح مخفی نیست زیاده
 شدن ایشان نبوت والا خصوص بکیرف نبودی و موکد این معنیست زیاده شدن اطفاست و شرف
 پیش از تحمل اجزای مای و شاید که بواسطه آنست که چون متغض میگردد غذا او حاصل میگردد بواسطه
 فضلات بخاری و درین سخن نظریست **و** تر از اعضا منفرده یکی و ترست و آن جسمیست مشابه جوهر
 عصب و باطراف عضل متصل جهت تحریک اعضا **باط** یکی دیگر باط است و آن جسمیست شبیه عصبانی
 حس افتاده و فائده او ربط کردن عضویست بعضوی یا بعضی و آن را عقب نیز خوانند **عضروف**
 عضویت الدین از عظم و اصلب از دیگر و در آفریدن او ملاحظه سن اتصال استخوان است بدگری تعذر
 عظام **مجملا** فقرات ظهر ۱۲ فقرات قطن ۵ فقرات عصب ۳ فقرات عجز ۳ عظام شمر
 عظام صدر ۲ عظام فک اعلی ۱۲ عظام فک اسفل ۲ استخوان ۳۲ فقرات رقبه ۷ فقرات
 اندام ۲ اندام ۲ عظام عان ۲ عظام سینه ۲ ترقوه ۲ کتف ۲ فلت الکف ۲ عظام پد ۲
 عظام رجل ۲ **لحم** عضویت که از دم طبعی متولد شود و فرج و خلل اعضا را ملو و محشو گرداند و
 عاتق او حرارت بود و بعضی شحم و سمن و ظفر و شعر از اعضای منفرده شمرده اند و در آن نظریست زیرا که
 شحم و سمن و آنل لحم اند و شعر و ظفر از زوائد و فضلات اند و جمله مرکب است نه مفرد و بیان هر یک
 کرده میشود **شحم** جسمی ابضیست که از ماده مای دم در اعضای عصبانی مشتمل ثرب و امعا
 متولد میشود و بواسطه برودت محل منجمد گردد **سمن** مشابه لحم است و از دم و سمن متولد می شود
 و او همچون مرکب است از شحم و لحم **شعر** جسمیست که از بخار دخیانی متولد گردد و بعضی از وزنیت
 چون مایه بیه و بعضی زایت و دقایع همچون سوسه سر و مژه جلر عضویت منتهج از لقیات
 و شظایا عصب و خلل آن لحم پرشده و همچون غشای بود مرجمیع بدن را و فائده او حفظ هیات
 و فائده حس و ادراک لکه سالت بود و اسرار علم بالابواب هکذا اشریح استخوانها

اطفا
 رباط
 غضروف
 عظام
 شحم
 سمن
 شعر
 جلر

و از آن جهت که در این کتاب
 در بیان اعضا و عظام
 و شحم و سمن و شعر و ظفر
 و عظام و استخوانها
 و شحم و سمن و شعر و ظفر
 و عظام و استخوانها
 و شحم و سمن و شعر و ظفر
 و عظام و استخوانها

المقالة الاولى في العصب امتياز انسان حيوان نبات جماد بدو امر حس حركت اختيار رمي مظهر اين حالت
 و نامست همچنانكه وصول آب باراني بواسطه تفاوت جداول مساويت ازان بزمينت باران بدین منوال است
 یعنی محلی خنک که عصبی که بدان آید اگر بزرگ باشد حس حرکت تمام بر آنجا وصول یابد و محلی باشد که بدین وضع نبود
 بنا برین عصب لوق کشته و دماغ بالذات میدر این دو قوت است پیش بعضی و نزد بعضی آنست که معطی جمیع تشنگی
 قلب است و مظهر این دو امر درین محلیست عصبان منقسم میشود و چند قسم اولی اعتبار قوام یعنی بعضی از دماغ
 نهایتین افتاده چون اعصاب حس و انفعال از محسوس و دایا بر تخصیص آن خروجی که از مقدم دماغ رسته است
 جهت ۲ که مقدم دماغ لین از یاده است از موخر قسم دوم باعتبار هیئت یعنی بعضی را یک تجویف چون درج مقدم
 که محل نورست و بعضین می آید و بعضی آنست که غالی از جوف اند چون اعصابی که غیر این زوجست و درو
 روح نفسانی سائرست چون سریان آب کل و روغن گنجد و قسم سوم باعتبار ماده است یعنی بعضی فاده قوت
 فقط میکند چنانچه عصب فوق و بعضی افاده حرکت چون عصب متحرک لسان و بعضی آنست که افاده هر دو امر
 کند چنانچه عصبی که خبر هیئت ازان عضله دریدین رطلین چهارم باعتبار سید یعنی بعضی از دماغ رسته باشد و بعضی
 از نخاع رسته بعضی عصبی باشد و بعضی صدر و بعضی قطنی و بعضی عصبی فاده او چنانکه دماغ و نخاع
 اعطای کند باعضا قوه حس حرکت بنا بر آنکه سید حس حرکت بالذات دماغ و نخاع است بدین طریقی بواسطه قلب چنانچه از آب
 ارستو و علی تقدیرین روح در صدد و این افعال مانعی نمکن گردد که حاصل شود و دماغ و قوتی اعضا استغاثت
 حس حرکت میتواند کرد که از دماغ نفوذ کنند در اعصاب بالضرورة آنست باید و باید که نرم افتاده باشد بنا بر آنکه اگر چه
 الانقطاع است سهل الانعطاف باشد یعنی بحسب اقتضای اعضا می باید که ظاهر او حصین بود و کشیف افتاده باشد تا روح
 تحلیل نرود و داخل او باید که تحلیل باشد تا محل روح وسیع باشد جهت جرم روح پس معلوم گشت که منفعت بالذات
 ایصال قوت حس حرکت است بالعرض توثیق و تشدید اعضای اینی چون صلابتی در جرم او موجود هرگاه که
 برانگنده میشود در جرم او انقطاع میگردد و اند جهت افاده متانت و غلظ که در جرم او و دیگر از فاده بالعرض
 اعطای شعورست بر اعضا خنک که از خنک غالی افتاده جهت ۳ فنی که عارض ایشان گردد یعنی چون غشاک و اشیا
 درآمده با بواسطه اعصاب دراک ناملاک کنند چون کبد و طحال و کلیه پس عصب عبارتست از جسمی لدین حس و انعطاف
 یعنی دو تو کردن و صلب انفصال یعنی گسستن فاده او بالذات افاده حس حرکت باشد و بالعرض استحکام و
 توثیق اعضاست و اعصاب دو قسم است قسمی از دماغ رسته و آن هفت زوجست که حواس ظاهره حس و
 حرکت اعضا عالییه بدوست قسمی از نخاع که خلیفه دماغ رسته و آن یک زوجست و حس و
 حرکت اعضای که در شیب گردن واقعست بواسطه است مجموع او هفتاد و هفت زوجست و یک نرد

المقالة الاولى في العصب

و آنچه از دماغ رسته زوجی آنست که مصور بسری و مراد ابرو چشمست قوت باصره بواسطه است و نشا
 باین زوج مقدم دماغست نزود و زائده که شبیه اندک بر پتان و هر یکی ازین دود و جنون مخلوق گشت
 و این زوج بنسبت با ازدواج مائل بصغرت و فردی که در طرف راست واقعست مائل بطرف چپ میشود و آنچه
 بطرف چپ واقعست مائل بطرف راست میگردد و با یکدیگر متصل میشوند بنوعی که تقاطع بی میگرد و بعد از آن
 آنچه از طرف راست می آید چشم راست نزول میکند زوج دوم مصور بسری است و این زوج از خلف اول ظاهر
 میگردد و بیرون می آید از پس زوج اول و اعطای کند چشم انسان حرکت و هر یک از فرد او بیرون می آید از صورت
 که در کاسه چشمست و پراکنده میشود در عضل او و بشش شاخ می گردد و هر یک در عضله چشم پیوسته است
 و قوت حرکت بدین عضله ها میرساند زوج سوم مصور بلامرور و هر دو عصب دماغی میشود و از اینجا که
 متصل دماغست یعنی جزو مقدم و موخر آنجا از یکدیگر جدا میشود و این زوج آمیخته میشود با زوج چهارم
 بعد از آنکه از مزاج مفصل میشود و منقسم میگردد و چهار شعبه جزو اول از آن جدا و متفرق میشوند و در میرود در شش
 که آنرا سخا خوانند و فرو می آید از طرف گردن و سینه و پراکنده میشود در ششایک شیب چپ واقعست و شعبه دوم
 از شعبه اول و از سوراخی ظاهر میشود که نزدیک صدغین واقعست و متقبل می شود و بجنب جزو پنجم و جزو سوم
 از آن از سوراخی که زوج دوم از آن بیرون می آید و منقسم میشود و سه قسم یکی از آن می آید بجانب الحاطی
 گوشه چشم از طرف چپ و منقسم می شود در عضلات هر دو صدغ و یکی دیگر بجانب باقی می آید و آن گوشه
 چشمست از طرف راست و در میرود در منخرین که آن هر دو سوراخ بینی است و یکی دیگر میل میکند و بیرون می آید
 بطرف بینی و ریشه علیا در جلد و بی جزو چهارم از زوج سوم فرو می آید در حنک و در طبقه لسان اعطای قوت
 حاسه میکند و باقی او در پنج دندانها که در ناک اسفل است و لب یین متفرق میشود و زوج چهارم مصور
 بسری و هر دو عصب گویند از طریق خلف تا زوج ثالث مختلط میشود و بعد از آن چون مفارقت میکنند گویند
 پراکنده میشود و در ناک و حنک بواسطه است و آنچه از چشم همچنین مصورست بخضرت و این بزرگترست
 از اول گویند که دوزوج اند که از آن شائعست و از پیش رسیده است و در سوراخ گوش و غشای که خادم قوت
 سامع است در میرود و این از پس زوج سوم و چهارم و یکی دیگر در می آید از پس و در ظاهر میشود از سوراخیکه
 عظم خجریست که او را اعور گویند و جزوی ازین عصب مختلط گردد با زوج سوم و پراکنده شود در خلف عضله
 عریضه که تحریک خد بواسطه این عصبست و باقی او مد عصبی اند که از زوج سوم می آید و عضله باز و زوج پنجم
 مصورست بزردی هر دو عصب پراکنده میشوند در شیون یعنی در روزی چند که در پس هر دو واقعست و صورت
 او مشابه بلام در کتابت رومیان و در هر یک از دو سوراخ سه عصب بیرون می آید یکی از آن بل

خشک می آید و اصل زبان محمد شریان گردد که شایع است در وی یکی دیگر روانه میشود با عضل عریضه و غیره از هلاک
 که در آن محل واقع است و یکی دیگر در میرود در پیشگاه شریان که او را سما خوانند و فرد می آید با حشا و از آنجا بجانب گردن
 میرود و مستحب میشود و بجز قسم شعبه اول می آید و بعضا چند که مخصوص خلق است و هرگاه که منحد رشود بطرف
 سینه سر او بشیافند و این با اعصاب را بجهه گویند بجانب خلق از زبان شعبه جدا میشود بالا و عضلات واقع در محل بعد
 از آن شعبه از وی آید و قلب ریه در می و شریان نام دارد و در ده چند که در سینه واقع است و در قصبه ریه و هرگاه که
 در حجاب در زود با هم آید در دهن بطن او در حشا مثل کبد بغیر پوست اندرون شکم که مختلط میگردد با عصبی که ما
 ذکر کردیم که فرد می آید بجانب او از زوج سوم زوج هفتم از اعصاب باغی بصورت بسواد و جزو صغیر او در می برد
 در عضلاتی چند که در حشره واقع است و در عضله ای چند که لثیه فتاده یا سخنان که شبیه است بلام و در کتاب
 یونانیان قسمت در عضله که مشترک است میان دو در تنی عظم لامی و عضلات دیگر که از آنجا واقع است ذکر اعصاب
 سخامی در آن می رکن بصورت و یک فرد هشت زوج از آن فقرات رقبه است زوج اول بصورت بسری و
 هر دو دست است اندر دماغ مهره اول از گردن رسته است و پراکنده شده اند در عضله که مخصوص اندلبر
 زو بهشتانی بصورت بسری و هر دو عصب او از آن عضله که در مهره اول و دوم از مهره های گردن رسته است و
 جدر سر بواسطه ایشان است و قوت عضله عریضه که در قفا واقع است بواسطه این زوج است زو بهشتانی بصورت
 بلا جون و جون پراکنده میشود در سوراخ که در میان مهره دوم و سوم و قسمت یعنی در حشا ایشان منقسم میشود بدو قسم
 از آن می آید بجانب سوخر از عضله که واقع است آنجا و می رسد به عضله را شعبه که چون مرتفع میشود بجانب سنی و
 باز میگردد بجانب مقدم و پراکنده میشود در عضله که در طرف خلف هر دو گوش قسمت در سوا یک اندر انطق بنا
 و یکی دیگر می آید به پیش و پراکنده میشود شعبه او در جایی که نهادت از پیش و در عضله چند عریض که محرک
 خدین اند در عضله که از پیش گوش و قسمت در حیوانیکه او را انطق نیست و در عضل صد غین و زوج رابع
 از اعصاب که از کجاء نوت بصورت بسری و منظره اوثقه سوم فقره و چهارم است و الفتام او همچون زوج پیش
 است و پیشتر آدمی آید بموخر کردن بعد از آن عظم سنی می آید عصبیکه نخا لظ زوج پنجم است یعنی با او میخسته
 است زوج خامس بصورت خفرت و محل او میان مهره چهارم و پنجم است و منقسم میشود بمثل جزو سابق وائل
 است بصغر و مرتفع میشود بجانب اجزاء دوش و منقسم میشود میان سر و گردن و جزو دوم متصل است جزو
 که واقع است میان جزو پنجم و ششم و هفتم از گردن تا میان حجاب زوج سادس بصورت مازدی و رسته
 است بعد از مهره پنجم از مهره های گردن و منقسم میشود بدو جزو و جزو سیم و عریض و عضل سرو
 گردن و در عضل عظم صلب یعنی استخوان پشت و خردی از وی آید بطرف دوش زوج سابع بصورت

بیا هی درسته است از مهر هشتم از مهر های گردن و منقسم می شود همچون زوج سابق و تفاوت است
 که جزو ازومی آید بجانب دست و در بازو پراکنده می شود و زوج ثامن مصورت بسواد و دست
 است بعد از مهر هفتم گردن و منقسم می شود مانند زوج سابق و تفاوت میان ایشان است که از وایح
 جزو بجانب جاب نمی آید و آن جزو یکه بجانب دست می آید پراکنده می شود در زراع و همچنین رسته است
 از مهر های پشت دوازده زوج زوج اول صورت لبیری و محل او مهره اول و دوم است از ظهر
 و منقسم می شود بدو قسم بزرگتر او پراکنده می شود در فضای که واقع است میان ضلوع و استخوان پشت و
 هرگاه که مکتد می شود و وصول بیاید بصلع اول و متصل میگردد و زوج هشتم که نزدیک گردن واقع است
 میرسد بکمر و منقسم می شود در کتف زوج دوم از از اول ج صدری مصورت بسرخ و رسته است از
 میان مهره دوم و سوم و جزوی ازومی آید بجانب پوست بازو و اعطا میکند او را قوت و حس و
 جزوی دیگر می آید از طرف شیب منشعب میکند بنحبه یکی بجانب عضل عظم پشت که در دوصف
 دوش واقع است و محرک دست و بعضی که میل بجانب هر دو شان دارد و جزوی ازین شعبه می آید بجا
 مقدم و پراکنده می شود در عضله که در میان ضلوع است یعنی در فضای دوم از فضای حنیه زوج سوم مصو
 بلا جورد و رسته است در میان خرزه سوم و چهارم و منقسم می شود از و شعبه چند پراکنده این شعبه در
 عضلات استخوان پشت و در عضلات شان که حرکت دوش بواسطه اوست و آنچه می آید بطریق ارتفاع
 بر آمدن بجانب فصل کف یعنی بند های کف دست و قسم دیگر محل او مقدم است پراکنده می شود در فضای
 سوم از ضلوع صدر زوج چهارم مصورت بکمر و رسته است از میان مهره چهارم و پنجم و منقسم می شود همچنانکه
 زوج سابق و از پیش و از پس در محلی که واقع است میان ضلوع صدر در میرود و زوج پنجم مصورت بشق
 رسته است از خرزه پنجم و ششم و منقسم می شود همچنانکه زوج سابق و در میرود در فضای پنجم از فضای
 صدری زوج ششم مصورت بزردی و رسته است از خرزه ششم و هفتم و منقسم می شود چون زوج
 که از پس است و پراکنده می شود در فضای ششم که از شیب ضلوع صدری واقع است زوج هفتم
 مصورت بیا هی و رسته است از میان خرزه هفتم و هشتم از جانب خلف و منقسم می شود چون
 انقسام زوج سابق و جزوی ازومی آید بفضای نهم که واقع است در سراسر ضلوع نهم و در عضله که بر بطن گسترده
 شده زوج هشتم مصورت بیا هی و رسته است در میان خرزه هشتم و نهم و منقسم می شود از جانب خلف چنانکه
 زوج پیش منقسم می شود در عضل بطن زوج نهم مصورت لبیری و رسته است از میان مهره نهم و دهم پرا
 می شود در ضلوع و عضلی که در بطن گسترده زوج دهم مصورت بکمر و رسته است در میان مهره دهم و یازدهم

زوج نهم - زوج اول - زوج دوم - زوج سوم - زوج چهارم - زوج پنجم - زوج ششم - زوج هفتم - زوج هشتم - زوج نهم - زوج دهم - زوج یازدهم

و منقسم شود و بطرف خلف چون انقسام زوج پیش زوج پانزدهم و زوج دوازدهم که ایشان همه عصاب
 اند که رسته است از مهر کاسین و موسوم باشند به زوج پانزدهم صورت بسواد ورسته است از خرزه
 حادی عشر و ثانی که باقیند از اعصاب صدر و منقسم از طرف خلف چون زوج دهم از ازدواج صدر که ترجمه
 آن ذکر کرده شد این قدر است که آنچه بمقدم می آید پراکنده میشود در فضای یازدهم و ده از دهم که میان ضلع
 است و عضلی که بر رطن گسترده شده زوج دوازدهم صورت بحمزه سبک یعنی اندک ورسته است از مهره
 یازدهم از پشت و منقسم میشود از طرف خلف چون زوج سابق و جزوی که از وی آید بجانب مقدم پراکنده
 میشود در اضلاع صدری و عضله که بر رطن گسترده و این دوزوج و ده زوج دیگر مجموع عصبی اند که رسته
 است از خرزه ظهور و شاعش مشهور اند و دیگر عصبی که مفرد واقع است رسته آن اجزاء عصبی یعنی از
 مهرهای او مصورت بحمزه پراکنده میشود در عضلات و برود در عضلاتی چند که در غلیل واقع است
 عضلاتی که ظاهر بسواد از اجزای باطنی عصب که از ان عصام عانه است ورسته است از عظم قطن پنج
 زوج از عصب زوج اول از مصورت بحضرت ورسته است از خرزه اول و از پیش عضلاتی که بشکم
 می آید و باین عضله که او را منین خوانند و شعبه از و منسلط میشود با عصابی چند که از دماغ می آید زوج دوم
 است بر روی ورسته از خرزه دوم از خزرات قطن و منشعب میشود عصب از جانب مؤخر بفضل عظم شپ
 مقدم می آید لعل که در ظهور واقع است و منسلط میشود شعبه او که با عصابیکه فرو می آید از دماغ زوج سوم
 مصورت بسواد ورسته است از خرزه چهارم از قطن و پراکنده میشود از طرف خلف شعبه از و در عضلات
 استخوان پشت از پیش در عضلاتیکه بر رطن واقع است بر عضل منشین و در زوجی که ازین ذکر رفت زوج
 چهارم مصورت بسواد ورسته است از مهره چهارم از مهرهای قطن و میختم می شود از مؤخر عصبی بجانب
 عضلات که در جانب صلب واقع است و بیرون می آید از مقدم و عصبی بجانب عضله که بر رطن گسترده است
 و بران عضله که او را نام متون کرده اند و باقی او شعبه عظیمه فرو می آید بهر دو پا زوج پنجم مصورت بسوی ورسته
 است از خرزه پنجم از قطن و رولنه میشود از پس او عصبی بجانب عضل عظم شپ و بیرون می آید از پیش او عصبی
 در میرود در عضلاتیکه بر رطن واقع است و در میرود در عضل منتین و شکبه عظیمه که باقی می ماند ازین زوج
 می آید پاک ورسته است از عظم عجز است زوج اول مصورت بسوی و رسته است از جرد اول از عظم عجز و متفرق
 میشود و در ورکین یعنی در میرود در زوج دوم مصورت بلا جرد و رسته است همچنین از جرد دوم از عظم عجز
 و در میرود در ورکین زوج سوم مصورت بسوی و رسته است از جرد ثالث او متفرق میشود در عضل مقعر پراکنده
 میشود در غضب عضل شانه و در هم و پرده شکم ورسته است از استخوان عصب زوج و فردی زوج اول مصورت

زوج دهم
 دوازدهم زوج یازدهم
 زوج دهم

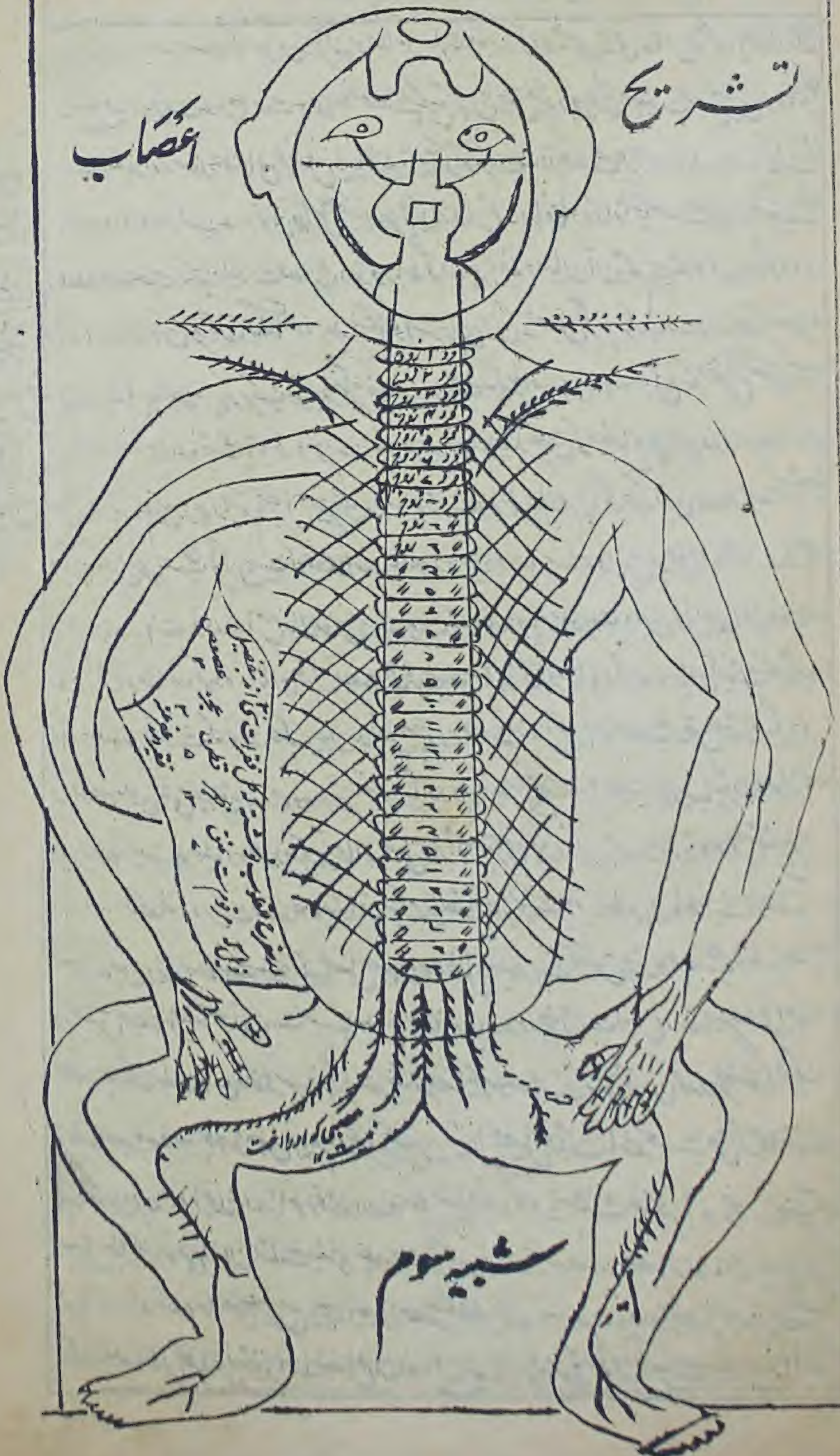
بغیری ورسته است از میان استخوان اول از عصب و جزو ثانی از عظم عجز و پراکنده میشود آنند که پیش
از دست از اعصاب عجزیکه و آنکه در عقب و در می آید از اعصاب عصبی مجموع در عضلات طلیل و برید
و در عضلاتیکه نشاء و عظم عجز است و از اجزاء باطنی که از ان عظم عجز و عان است و در خارج رحم و زوج دوم
عصب مصورت بسواد و پراکنده میشود او با عصابیکه از ان عجز و عصب است و آنچه از عصب است از اعضا
عصب در عضل بر و در طلیل و عظم عجز و استخوان عان و زوج سوم مصورت بحمزه درسته است از میان عظم
دوم و سوم عصب و پراکنده میشود با آنچه پیش از دست در اعصاب عجزی و عصبی و از عقب است
از فردی که او را احتی نیست در عضل و بر و استخوان عجز و استخوان عان و طلیل و بریدن رحم و واسطه علم بالصواب
شبیه ششم متعلق صفحه ۴۱ و ۴۲ - کتاب هذا



صورت ششم جنین در رحم

شرح

عصاب



المقالة الثالثة في العضلات

المقالة الثالثة في العضلات

چون از واجبات است که حیوان متحرک و حساس باشد بنا بر آنکه او جسمی نامی حساس متحرک بالاراد است
 و منیع حس و حرکت دماغ است و بواسطه عصب بجمیع بدن فائض میشود و چون طبیعت عصبی لینیتی بود و تحریک
 اعضاء ثقیله از دست قدرت تعالی عصب را بیا فرید بنا بر آنکه او مرکب است از عصب غیر آن و در و حس و حرکت موجود
 است و بواسطه ترکیب در و قوتی حاصل تخصیص آنکه از دماغ دور افتاده که از انجا عصب غایت ضعیف بود
 و عضله عضویت مرکب از لیفات عصب و تر و رباط که در هم بافته و میان آن بجم پر شده و پرده گرد او
 برآمده و فائده آن تحریک اعضاء بواسطه تشنج و استرخای آن و عضل اگر چه مرکب است از اعضاء مفردة
 گرفته اند بقول جالینوس که مرکب اولی را حکم مفرد میدهند یعنی مرکب چند مرتبه است اول مانند عضل که گفتیم او مرکب
 است از عصب و نزد شیطا یا باط و لحم است و مرتبه دوم چنانکه عین که عضل و غیر آن در و موجود است
 مرتبه سوم همچون وجه که چشم و عضل و غیر آن در و موجود است مرتبه چهارم چنانکه سر که این امور در است با شیا
 دیگر و پیش صاحب کمال آن است که عضلات پانصد و پنجاه و چهار است و پیش ابو علی سینا آنست که پانصد
 و شصت و نه است و در جوامع جالینوس مسطور است که پانصد و پانزده است و این قول بصواب است
 بنا بر آنکه او مشاهده کرده و بیان قول بصواب است بنا بر آنکه او مشاهده کرده و بیان کیفیت تحریک
 عضله عضور آنست که قوت محرک چون فائض میشود بر عضله از دماغ بواسطه عصب عارض عضله میگردد
 و تقلصی یعنی کشی بطریق خلف و در نیز متشنج میگردد و بواسطه تشنج عضل عضو منجذب میگردد و بعد از آن
 چون عضله منبسط میشود و عود میکند بحال طبیعی و ترا و استرخ میگرد پس منبسط میشود و عضو تشنج و
 استرخاء انقباض و در حرکت متضاده میکنند بالفعل که آن حرکت انبساط و انقباض است در عضو
 متحرک پس و تر و اسطه است در تحریک عضل عضورا و عضل و اسطه است تحقیق و تر و عصب باط و اسطه است
 در تحقیق عضو و عضل مختلف است بحسب مواضع و حاجت بدو در پیرامون است اول در مقدار هر عضله که محرک
 عضو بزرگ باشد آن عضله نیز بزرگ باشد چنانکه عضله که موضوع است بر استخوان فخذ و هر عضله که محرک
 عضو صغیر باشد چون عضله جنین دوم در شکل همچنین اشکال عضل مختلف باشد بحسب حاجتی که بجانب هر
 یک ازان بود یعنی چون احتیاط انتضاضی شکل استدارک کند یا مثلث چنانچه باید و بحسب عظمی
 سبیل چنانکه زوجی ازان مثلث باشد چون عضله که موضوع است بر صدر و بعضی مدور باشد چون آنچه
 گرد شانه درآمده و بعضی مربع باشد چون عضله که بطن کشیده سوم در وضع آن عضله که محرک عضو است
 حرکت انبساط و انقباض مستقیم باشد بر طول ازان فاده بدین قیاس هر عضوی که متحرک بحسب ارادی او را عضله

باشد که محرک آن عضو باشد اگر عضوی متحرک بیک جهت از اعضا عضله باشد که تحریک عضو آن جهت کند و اگر عضو متحرک
 باشد بجهت مختلفه او را عضلات مختلفه الوضع باشد که هر یک از آن تحریک عضو کنند بدان جهت و درین
 حالت آن عضله دیگر اساک کند از فعل خود و اگر این دو عضله متضاده در یک حاجت تحریک عضو
 میکند عضو متحرک بهیچ جهت از جهات نشود بل مستوی و قائم یا مدشلا و کف دو عضله دارد یکی در بطن
 کف که چون متشنج شود و کف بهم آرد و یک عضله در ظاهر که چون متشنج شود منقلب گردد و اگر هر دو با هم
 متشنج شود کف مستقیم باند و میل بهیچ طرف نکند چهارم در ترکیب بعضی از و چین بود که کف مختلط بجنب
 و رباط گشته و بعضی که کف بود یعنی از آنجا که ابتدا بود تا انتها محیط او گشته و در رسته باشد از طرف او
 گو یا که ملتزم گشته باشد بدو چنانچه عضله که بر بطن افتاده پنجم آنکه و تر در رسته باشد یا خلی بود چون یعنی از
 یک عضله یا دو یا سه چنانچه و تر غلیظ که می یابد عقب او را دو عضله می باشد بنا بر آنکه عضو یک یا این تر
 می آید با و بزرگ است و یک عضله کافی نیست بنا بر آنکه فائده این و تر امری عظیم است که آن نگاه
 داشتن قدیم است و نسبت با و چون پر است باشد بنا برین او را دو عضله مخلوق شد تا اگر آنست
 به یک رسد دیگر قائم مقام او باشد و بعضی آنست که از یک عضله دو و تر رسته است یا سه
 یا چهار چون عضله وسطی از عضلات هفتگانه مقدم ساق که رسته است از و چهار او تار که می
 آیند بچهار اصابع قدم که اگر چنانچه از اصابع را عضله بودی کوچک بودی و در ایشان بغایت
 باریک بالیست و کافی بجنب عضو نبوده و بعضی آنست که خالی از و تر افتاده اصلاً
 و متصل اند بعضی ی یا با جزاء کفمی چنانچه عضله که بر مقعد افتاده و آنکه بر عنق
 مثانه است و اعضا که متحرک جلد جبهه است و عین دغد و آریه و ناک
 اعلى و اسفل و شفتان و لسان و خیر و اس و عنق و صدر
 و کتف و مفصل کتف با عضله و مفصل عضد با ساعد و مفصل ساعد
 با رنم و مفصل اصابع و اعضا حلق و اعضا تنفس و
 مثانه و مثین و قضیب و مقعد و مرق و
 مفصل فخذ و مفصل ساق و مفصل قدم
 و مفصل اصابع ۱۲ و ۱۳
 اعلم بالصواب
 فقط

المقالة الرابعة في الاوردية

المقالة الرابعة في الاوردية

ورید عبارت است از عرق ساکن که از طرف جگر رسته است و قوت تغذیه و تنمیه از و حاصل میشود و مجموع او
یک طبقه بود الا در بدنه شریانی که دو طبقه است و بریه میرود و غذای قلب از و است بسبیل شرح چون هم کبد
غلظت بود و طبقه مخلوق شده تا آنچه از و مترشح شود لطیف و صافی بود و مناسبت غذای قلب شد و حاصل
آورده و در عرق کی از مقعر کبد رسته و از باب پنج انداز آنچه که آنچه بجگر می آید اولاً بدو میرسد و مرور میکند
فائده باغالب آن است که جذب میکند صفت کیلوس بجانب جگر و یکی از طرف محدب رسته است و از آنجا
خوانند بنا بر آنکه جوف و وسیع افتاده و الاصل کیموس است بر اعصاب و تقدیم تشریح باب از آنچه
ست که طریقه اهل تشریح تقدیم علی است بر فصل دیگر تقدیم موقوف است بر تحصیل و چون کیلوس در کبد
کیموس میگردد و ضرورت است که ممری از معده بجگر باشد و از جگر بار اعضا پس این دو عرق ضروری است
که باشد و عرق باب منقسم میشود در تجویف کبد بر پنج قسم هر شعبه متصل برآمده و آن شعبه می آید بطرف محدب
جگر منشعب لشعب یکا میشود و در اطراف جگر متفرق و یک شعبه از آن برآرد می آید و الطرف که نزدیک
کبد است آورده که از و ظاهر میشود منقسم میگردد بهشت قسم دو قسم از و کوچک ترین انواع است یکی متصل شود
بمعراشنا عشری تا جذب کند از و بقیه غذا او منشعب میشود از و چند شعبه که برگشته میشوند در شرب و قسم دیگر
برگشته میشود در شعب معده جهت فرا گرفتن غذا و اقسام سه باقیه یکی از آن می آید بطرف محدب جهت غذا دادن بنا بر آنکه
غذا باطن معده بر عمایشان از عصاره غذاست و درین سخن نظر است از آنچه که غذا از و اطباء دم فقط یا دم
یا دیگر اخلاط و تولد اخلاط در کبد بود و همچنین اگر باطن معده تغذی بعصاره غذا کند منحرف گردد از حالت
طبیعی چرا که در و و غلظت باشد و در و بواسطه مشغول شدن بدرجه هضم از خدست سایر اعضا باز می ماند بنا برین
حق آنست که باطن معده از تغذیه که می آید از شعب و رده بجانب او غذای یابد و دوم از سه باقیه می آید
بطحال جهت غذا دادن و پیش از آنکه میرود بدو منشعب میگردد از و شعبه چند که در تخم روزه جهت غذا دادن و بعد از
رسیدن بطحال می آید از و شعبه بجانب چپ از معده جهت غذا دادن و چون در طحال در رفت و میان او
رسید جزوی از و صعود کرد و جزوی نزول و از جزو ساعد متفرق میشود جزوی از و طرف فوقانی طحال
و جزوی ظاهر میشود تا میرسد بجانب معده و چون بدین محل رسید منقسم میشود بدو قسم قسمی ظاهر میشود
طرف چپ معده جهت غذا دادن و قسمی عوض میکند و پنهان میشود در خم معده تا سودا را بخارج بریزد و موجب
دستبرد شہوت غذا گردد و قسم نازل در طحال منقسم میشود چنانکه صاعد منقسم شود و بطا هر دو کاهن متفرق میگردد از و
در اصل اسفل طحال جهت تنبیه بر شہوت غذا و جزوی دیگر ظاهر میشود در شرب جهت غذا دادن و شعبه سوم از اقسام مانیس

می آید بجانب اسیر و متفرق میشود در جدول عروق که گرد معاء مستقیم در آمده تا سر بقیه غذا کنند از ثقل و متوضع
 جزو چهارم بغایت کوچک است و بار یک شبیه بوی بعضی از آن متفرع میگردد در ظاهر محذب معده از جانب
 راست و بعضی در سمت ثرب جزو پنجم متفرق میشود در جدول که گرد معاء قولون است جهت فرا گرفتن غذا و جزو
 ششم حوالی معاء صائم میگردد و باقی که دو دیگرند گرد لیفاتی چند بار یک متصل است بمعاء عروق در آمده بواسطه
 جذب غذا اما عروق اجوف منقسم میشود در نفس که بعد بعروق کثیره بار یک شعری که جذب کند از شعبات بنابر آنکه
 شعبه اجوف وارد میشود از محذب که بعد بحجوب دو شعبه باقی وارد میشود از مقعر که بجانب محذب چون عروق اجوف
 ظاهر میشود از محذب منقسم میشود بدو قسم قسمی صاعد است یعنی میل بالا دارد و قسمی نازل یعنی مائل است از آن
 صاعد بطریق حجاب می آید و نفوذ میکند در دو مختلف میشود و عروق متفرق که میدهند غذا حجاب بعد از آن
 محاذی غلاف قلب میگردد و ارسال میکند بسو قلب شعب بنیا که متفرع میشود از و بغایت بار یک جهت
 غذا دادن غلاف قلب همچنین متصل میشود بنشامی که قاسم صدر است بدو نیم و متشعب میگردد در و با بعد از این
 دو عروق بزرگ که متصل اند بهر دو گوشه قلب این عروق بزرگ تر است از سایر عروق قلب بسبب این است
 که عروق قلب جهت استنشاق نسیم است و این عروق جهت غذا است و هیچ شک نیست که غذا خلط
 از نسیم پس منفذ او وسیع است و وعای او اکبر باشد و این عروق که در قلب فته منقسم میشود و نسیم
 در سیر و در تجویف این قلب از انجا بر میسر و در و از و درید شریان است بنابر آنکه خواهر او و خلطش شبیه
 است بعروق صوارب جهت آنکه دو غشا دارد چنانکه شریان فائده او دو امر است یکی آنکه خون که از و مترشح
 میشود در غایه لطافت و رقت و مشاکل جوهر ریست و در و نضج یابد ثانیاً و قوام نیک حاصل گردد و چنانکه
 خونیک در شریان و ریسی است و فائده دوم است که نضج یابد خون در و تمام و ثانی از اجزاء شلخته میگردد
 گردد قلب و بعد از آن پراکنده میشود در داخل و جهت غذا دادن و جزو سوم از ایشان بطریق چپ
 میکند و میرسد بفقره خامه از فقرات صدریه و در عضل او و در حشامی چند که شیب اضلاع و قعر هرگاه
 که از قلب میکند و متفرق میشود از و شعبی چند عکسبوتی شکل را جزاء عالمیه از غشائیکه واقع اند در احوالی
 غلاف و هرگاه که بر قوه نزدیک میشود از و و شعبه ناشی میشود و بطریق در آب بنا حیه تر قوه میرسد و هر شعبه
 از و باز دو شعبه میشود و از طریق خلف هر یک از این دو فرو می آیند استخوان سینه از طرف راست چپ و بخجری
 منتهی شوند و در ممشعبه که در میان اضلاع ملاقی افواه ایشان میشود و ظاهر میگردد نوعی از و بعضی خارجی از
 صدور و هرگاه که میرسد بخجری بطریق در آنجی از و می آید بعضیکه در میان اضلاع است و ملاقی میشود
 و من او بدین عروق که پراکنده است در و ظاهر میشود از و طائفه که می آیند بعضی خارجی از صدور و هرگاه که بخجری

در این کتاب بیان شده است

از دوطرفه که می آیند عضل متر که یکی دیگر منحد میشود لثیب عضل مستقیم متصل میشود اطراف او با طرف
 شعبه عده از ورید عجزی که ذکر خواهیم کرد اما زوج باقی هر یک از فردا و پنج شعبه از مختلف میشود یکی متفرق در صند
 و غذا اضلاع اربعه عالیہ بوا است غیر از اضلاع اربعه عالیہ و ثانیہ عداک مواضع کتفین سید و ثالثه فر
 میگردد جانب عضله که در عمق رقبه است و رابعه نفوذ میکند در سوراخ سه از فقرات گردن و تجاوز میکند بر سر
 شعبه خامسه که عظم شصت می یابد باطن از هر جانب متفرق میشود از چهار فرع فرع اول متفرق میشود در عضله که
 استخوان سینه واقع است و فرع دوم در رحم رخور میرود و صفقات البلی یعنی جوف و فرع سوم می آید
 بجانب صدر بطریق در آب فرع چهارم منقسم میشود به جزو خردی در میرود در عضله که بقعر کتف واقع است
 و دوم در طرف عضله اکبیره الطیه بر و سوم میگذرد بر عضله میرود بکست و او را ابلی گویند و زوجیکه باقی
 میماند از القسام جزو اول صعود میکند بطرف گردن بعضی میگویند چون بغلق میرسد منقسم میشود و هر یکی از این
 عرق که او را دواجین گویند یکی از دواچه هر ترست و او را دواج ظاهر خوانند و یکی اعورست و او را دواج اعور
 خوانند آنچه ظاهرست چون صعود بجانب ترقوه میکند منقسم میشود بدو قسم اول میل بمقدم میکند و ثانی نیز اول
 مائل بمقدم است و بعد از آن منتقل شود و در ثانی ظاهر میگردد و از ترقوه صعود می کند بر ظاهر گردن حق
 قسمت اول می باشد و از ایشان دواج ظاهر که معروفست و مشهور حاصل میشود اما پیش از رسیدن ظاهر شود
 از ایشان دو زوج یکی در میرود بطریق عرض میرسد هر دو در موضع غائر و دوم بطریق در آب در رقبه ظاهر میگردد
 و این هر دو فرد ملاقی یکدیگر نمیشود و متفرق میشود از هر دو جزو شعب غیر محسوس لیکن ناشی میشود از زوج ثانی
 دوسه ادره محسوس یکی عرقیت که میگذرد در شانۀ تا باخردست و از او یک کتفی می گویند و از او آورده ثلثه
 محسوسه از طرف شانۀ ظاهر میشود یکی بر سر کتف و یکی بر سر بازو و بعد از آنکه با یکدیگر ملحق شوند منقسم میشوند
 بدو قسم قسم اول از آن در میرود در ظاهر بدن و متفرق میشود از شعب صفار و این شعب صفار
 متفرق میشود در فک علی و شعبی چند دیگر که صفرا ایشان در مرتبه نیست متفرق میشوند در فک سفلی و مجتمع
 میشود از هر دو صفین شعبی چند که متفرق میشوند در حوالی لسان و ظاهر عضله که موضوعت در آن و دوم بخارج
 پراکنده میشوند در موضع می که نزدیک بر دو گوش و سرافتاده است اما آنچه غایتست او ملازم تریست و منشعب
 از شعبه چند که مخاط شعبه ظاهرست و متفرق میشود در مری و حنجره و عضل غار و باقی در سر میروند
 تا منتهای در لامی و متفرق میشود از و فرعی سید که آن فروع در میروند در فقره اولی و ثانیہ و عروق شری
 یعنی رگی چند بار یک چون سو و فردعی چند دیگر از او که می آید بغشای که مجلل تحت است یعنی گرد در آمده مجمر
 میرود و در میرود و آنچه اتی میماند از آن شعب نفوذ میکند در جوف مجمر که استخوانهای سرست از منتهای زلالی

و پراکنده میشود از وضعی چند و دروغشای مانع که آنشای صلب بر غشای رقیق است و بعد از آن منحد میشود
 از غشای رقیق بدماغ و متفرق میگردد و در ویناچه متفرق شدن شراین دیگر داد و در می آید غشای صفا
 و میرسد بموضع واسع از دماغ که از معصره گویند و هرگاه که بالحن اوسط دماغ نزدیک میشود عظم اوزان
 میگردد و بنابر آنکه مص غذا میکند و بعد از آن ممتدی شود بظا هر دماغ و ملاقی آن شراین میشود که صعود کرده اند
 در آن محل و منفع میگرداند از ایشان غشای یک از اشکب میثیمه خوانند اما عروق را آورده که در دست و ارفع است
 اصل او در عرق است یکی کتفی که آنرا کیفال گویند که در اصل قیفال بود و مستقر بست و گویند هم یکی بوده است از
 هند و بعضی گویند اسم نه است و این قول بصواب است و بعضی گویند با سلیق انجین است و یکی دیگر را بطی
 گویند اما کتفی هرگاه هرگاه که برسد بعد متفرع میشود از و شعب بسیار صغار که متفرق در اجزاء ظاهر از عصب
 هرگاه که میرسد بفصل عضد منقسم میشود بسه قسم اول حبل الذراع و او ممتد میگردد بر ظا هر زنده اعلی بعد از آن
 از جانب وحشی میل میکند بر ناحیه زنده افعل و متفرق میشود در اسافل وحشی از رنخ و ثانی از اقسام ثلثه متو
 میگردد بر سوط مرفق در ظا هر صاعد و مخالط جزوی شود از ابطنی یعنی ابطنی و کتفی و ملاصق و مخالط یکدیگر
 میگردد و آنرا آن محل خوانند و قسم ثالث از اقسام ثلثه متوجه میگردد و در میرود و مخالط میشود و یا ابطنی چون میگردد
 و عضد متفرع میگردد از وضعی آنچه و پراکنده میشود در عضله چند که استبطن است یعنی او را میپوشانند و هرگاه
 که میرسد نیز و یک مفصل منقسم میشود بدو قسم یکی بمق در میرود و متصل میشود بقیفال و مرافق او میگردد و آنرا
 و بعد از آن یکدیگر زنده آنچه در شیک افتاده بجانب انسی میگردد تا غایتی که میرسد بخنصر و بنصر و وسطی و منقسم میشود
 و قسم ارفع از دو در اجزاء خارجی است ثانی از قسمین منقسم میشود و در ظا هر ساعد بچهار فرع اول از آن متفرع
 میشود بساعد بجانب شش و فرعی دیگر از فروع بالا تر از فرع اول و فرع ثالث و ساعد متفرق میشود و
 فرع رابع که اعظم فروع است است که ظا هر میشود و ارسال فرعی میکند که آن فرع همان جزوی از کتفی
 میگردد و بموجبیک و صفت کرده شد و با سلیق دور میرود در عمق ثانی با سلیق و اکل ابتدا از طرف انسی است
 بالا س زنده اعلی و بعد از آن میل بر جانب وحشی میکند و منقسم میگردد بدو قسم بصورت لام یونانی و جزا اعلی او
 میگردد بجانب زنده اعلی و افر میگردد و متفرق میشود در خلف ابهام و آن جزو یک میان ابهام و میان سیاه
 و مجموع او جزو افعل بجانب زنده افعل آید و منقسم میشود بسه فرع فرعی ازومی آید بمیان سیاه و وسطی و
 متصل میشود و جزوی از عرق که می آید زنده اعلی و با یکدیگر ملاحق میگردد و یکی میشود و فروع دوم
 می آید بجانب وسطی و بنصر و از اسافل خوانند و فرع سوم می آید بمیان خنصر و بنصر و سلیق و سلیق و سلیق
 و جمع این شعب متفرق میشود در اصابع اما در دانه نازک که فرو می آید تا با خریدن از عرق اجزاء اول

انت متفرع میشوند پیش از آنکه مستقر شود بر صلب شعبی چند شعبی که میرسد و میپوشاند کلیه بینی را و متفرق
 میشود در اینجا و چیز که نزدیک است بعد از آن تنی عظیم است که بجانب کلیه کسیر می آید و منقسم میگردد و ششها یا دقاق بینی را
 چند بار یک لایفات کلیه اسیری آنچه قریب است و بعد از آن دوق است بزرگ طالع که ایشان را طالع خوانند که ظاهر
 میشوند می آیند بکلیه بد العرق جذباتیه کرده میشود و از طرف چپ عرق می آید به ضمیمه بعد از آن عرق دیگری می آید تا بین آن
 کی که بطرف چپ آید از آن عرق فرامیگیرد و شعبه از آن دورگ که بطالعین معروف است و آن عرق که بطرف
 کلیه بینی می آید و مخاطط بهیچ شعبه نمیشود از انشین البلیل در دست مجتمع میشود از عروق فیکه منتهی میگردد و
 بکلیه و عرقیکه منتهی میشود از کلیه بجانب انشین کثیر التفرع و فائده این است است انت که منی در وضع مایه
 مستعدیاض گردد و این عرض پنهان است در قضیب عروق رحم و بعد از آن عروق اجوف در نزد کب
 صلب متفرع میشود از وزنه هر فقره از تطن عروقی چند که می آید بخاصره و منتهی میشود اطراف و بطن
 بطن و فرومی چند که در میرود و بخاصره و چون منتهی میشود با خفقات منقسم میگردد بدو قسم شکل لام پوشان
 از آن قسمیکه بطرف راست می آید و قسمی بطرف چپ متشعب می شود ازین که عروق پیش از رسیدن
 بدو طائفه که از اطوائف خوانند طائفه اولی متفرق میشود در انشین طائفه ثانی در بعضی از اسافل
 صفاق و از آن ثانی بنایت بار یک است طائفه رابع در عضلات مقعد و ظاهر عجز و طائفه خامسه
 فم رحم و شان و منقسم میشود که متفرق میشود در دو دیگر در گردن مثانه و این در رجال بسیار است بواسطه
 مکان قضیب طائفه سادسه در عضله که موضع اندر عظم عان و طائفه سابعه در هر دو عضل بطن اطراف
 این آورده متصل است باورده که فرومی آید از صدر بمراق و بیرون می آید از اصل این آورده عروقی
 چند رحم که بواسطه آن معده و رحم شریک میگردد و طائفه ثامن در قبل و میرود و طائفه ناسه در میرود
 در عضل باطن فخذ طائفه عاشره فرامیگیرد و از احوالی هر دو بن ران ظاهر میشود در خاصره و متصل میشود باطن
 آن و آورده که فرومی آید از احوالی ایشان میگردد و جزو عظیم از اطوائف عشره جزو بعضی بطن التین اند و آورده
 باقی متشعب میگردد از هر یک از ایشان شعبه که متفرق میشود بر عضله که بر مقدم فخذ واقع است و شعبه که در
 اسفل فخذ از طرف النسی واقع است و شعبه کثیره که در عمق فخذ واقع است آنچه باقی میماند هر گاه که نزدیک است میرسد
 منقسم میشود لبه عرق وحشی و ممتد میشود بقصبه صغری که بکعب که آنرا عرق النساء خوانند و آنکی مقابل او که
 که از اصافین گویند و آنچه در وسط واقع است آنرا باطن الر که گویند و متشعب میشود از وزنه مرورا و در بطن
 ساق شعبی چند که در عضل پنهان میشود و باقی میماند از وزنه کی در میرود و در اجزای ساق و شعبه ثانیه متغافل میشود و میان
 قصبه هر دو ساق تا آنجا که مقدم رجب است و مختلط میشود بشعبه از جانب وحشی و این آورده بهیچ شعبه نمیشود و منقسم

و این متفرع میشود پیش از آنکه مستقر شود بر صلب شعبی چند شعبی که میرسد و میپوشاند کلیه بینی را و متفرق
 میشود در اینجا و چیز که نزدیک است بعد از آن تنی عظیم است که بجانب کلیه کسیر می آید و منقسم میگردد و ششها یا دقاق بینی را
 چند بار یک لایفات کلیه اسیری آنچه قریب است و بعد از آن دوق است بزرگ طالع که ایشان را طالع خوانند که ظاهر
 میشوند می آیند بکلیه بد العرق جذباتیه کرده میشود و از طرف چپ عرق می آید به ضمیمه بعد از آن عرق دیگری می آید تا بین آن
 کی که بطرف چپ آید از آن عرق فرامیگیرد و شعبه از آن دورگ که بطالعین معروف است و آن عرق که بطرف
 کلیه بینی می آید و مخاطط بهیچ شعبه نمیشود از انشین البلیل در دست مجتمع میشود از عروق فیکه منتهی میگردد و
 بکلیه و عرقیکه منتهی میشود از کلیه بجانب انشین کثیر التفرع و فائده این است است انت که منی در وضع مایه
 مستعدیاض گردد و این عرض پنهان است در قضیب عروق رحم و بعد از آن عروق اجوف در نزد کب
 صلب متفرع میشود از وزنه هر فقره از تطن عروقی چند که می آید بخاصره و منتهی میشود اطراف و بطن
 بطن و فرومی چند که در میرود و بخاصره و چون منتهی میشود با خفقات منقسم میگردد بدو قسم شکل لام پوشان
 از آن قسمیکه بطرف راست می آید و قسمی بطرف چپ متشعب می شود ازین که عروق پیش از رسیدن
 بدو طائفه که از اطوائف خوانند طائفه اولی متفرق میشود در انشین طائفه ثانی در بعضی از اسافل
 صفاق و از آن ثانی بنایت بار یک است طائفه رابع در عضلات مقعد و ظاهر عجز و طائفه خامسه
 فم رحم و شان و منقسم میشود که متفرق میشود در دو دیگر در گردن مثانه و این در رجال بسیار است بواسطه
 مکان قضیب طائفه سادسه در عضله که موضع اندر عظم عان و طائفه سابعه در هر دو عضل بطن اطراف
 این آورده متصل است باورده که فرومی آید از صدر بمراق و بیرون می آید از اصل این آورده عروقی
 چند رحم که بواسطه آن معده و رحم شریک میگردد و طائفه ثامن در قبل و میرود و طائفه ناسه در میرود
 در عضل باطن فخذ طائفه عاشره فرامیگیرد و از احوالی هر دو بن ران ظاهر میشود در خاصره و متصل میشود باطن
 آن و آورده که فرومی آید از احوالی ایشان میگردد و جزو عظیم از اطوائف عشره جزو بعضی بطن التین اند و آورده
 باقی متشعب میگردد از هر یک از ایشان شعبه که متفرق میشود بر عضله که بر مقدم فخذ واقع است و شعبه که در
 اسفل فخذ از طرف النسی واقع است و شعبه کثیره که در عمق فخذ واقع است آنچه باقی میماند هر گاه که نزدیک است میرسد
 منقسم میشود لبه عرق وحشی و ممتد میشود بقصبه صغری که بکعب که آنرا عرق النساء خوانند و آنکی مقابل او که
 که از اصافین گویند و آنچه در وسط واقع است آنرا باطن الر که گویند و متشعب میشود از وزنه مرورا و در بطن
 ساق شعبی چند که در عضل پنهان میشود و باقی میماند از وزنه کی در میرود و در اجزای ساق و شعبه ثانیه متغافل میشود و میان
 قصبه هر دو ساق تا آنجا که مقدم رجب است و مختلط میشود بشعبه از جانب وحشی و این آورده بهیچ شعبه نمیشود و منقسم

المقالة الخامسة في الشرايين

المقالة الخامسة في الشرايين

شرايين عبارت است از عروق متحرکه که از طبن السیر قلب منتهی باشد و در حرکت انقباض و انقباض تابع
 بود و فائده او ایصال روح حیوانی بجمیع بدن بود و جمیع شرايين طبقة باشد داخل صلیت بنابر آنکه در حقیقتی
 روح است ولیف و بعضی اقناده بنابر آنکه حرکت انقباض که واقع فضل و خانیست بدین طبقة است طبقة خارجی
 لیف او بطول اقناده و در ولیف مورب است بنابر آنکه حرکت انقباضی که جاذبه است بادست الاثریای
 وریدی که یک طبقة است و بریه میرود و وجهه آنکه ریه دائم الحركت است و ثقل نشود یک طبقة آفریده اگر گویند
 ورید شریانی همچنین و بریه میرود و طبقة است جواب میگویم که او بطرفی میرود نه مجموع ریه بد آنکه از تجولف السیر
 قلب او لا دورگ رسته دائم الحركت که کمی مائل بصغر و یک طبقة است و او را شریان و ریه خوانند و گفتیم که او بطرف
 ریه می آید و منقسم میشود در وجهه استنشق نسیم و ایصال دم بنابر آنکه مخرج ریه و قلب است و رگ دیگر که هم
 ازین طرف رسته و مائل کبر است و او را بطبی گویند و ابهر نیز گویند و این عروق چون از قلب هری می شود
 و متشعب می گردد بدو شعبه آنچه کوچک است می آید تجولف طرف ریه و متفرق میشود در دو شعبه دیگر
 گرد قلب می گردد و متفرق میشود در اجزاء قلب آنچه باقی میماند ازین عروق منقسم میشود بدو قسم قسمی میل
 بالا دارد و قسمی شیب آنچه میل بشیب است بزرگتر است بنابر آنکه عضای که در شیب قلب واقع است بیشتر
 است از آنکه در بالا قلب اقناده و نیز بزرگ است و آنچه مائل بصعود است منقسم بدو قسم می گردد و اکثر
 آن بجگر می آید بطرف ریه تا زمانیکه بلغم رخواصول نیاید که منقرش است در اجزاء عالیة عظام قص و
 بعضی بر آنند که طبقة دیگر دارند و در شرايين است یافته عنکبوت اما در شریانات کثیره ظاهر
 میگردد و این سخن اصل ندارد و شریان از تجولف السیر قلب است بنابر آنکه طرف ریه است نزدیکتر بجگر تا
 بجذب غذا مشغول باشد و چون مقرر شد که شریانیکه بطریق صعود است و اکثر در کبد قرار میگیرد و بطریق درآب
 بلغم رخواصول می آید و منقسم میشود لبسته قسم و از آنکه از شرايين با تین گویند و سوم نیز منفرق میشود در او تخوان
 سین و فقره ششگاه از رقبه در لایمی ترقوه می رسد بستر شانه و بعد از آن از و در میگذرد و بریدین میرسد اما کوچک
 یا بطبعی شیب بعل می آید و منقسم میشود چون انقسام سوم از قسم اکبر اما سابتیان بر یکای ایشان در گردن منقسم
 میشوند بدو قسم از طرف مقدم و از طرف سو خزان مقدم منقسم میگردد بدو قسم قسمی پنهان می شود در زبان
 و عضل و باقی استخوان نکرین و قسمی ظاهر میشود و مرتقی میگردد بجانب عضد که در صدغین واقع است و
 نزدیک بصدغین میگردد بعد از آنکه مختلف میشود از آنجا منقسم میشود بشعبه رز و بیان سری آید
 جز و مؤخر متجری بدو جز و میشود از آن کوچک بیشتر است که مرتقی میشود یعنی بالامی آید متفوق میگردد

عضله که محیط است مفصل سر و بعضی از آن متوجه قاعده سر میشود در میرود در ثقبه عظیمه که نزدیک زلامی واقع است و از آن جزو اعظم در میرود در پیش این سوراخ در سوراخ حنجری و منتهی میشود بواسطه ارگها و طبقات بعد از نسلج یعنی بافته شدن مجتمع می شود در ایشان زوجی پیچیده میگردد و بدو غشای مرتقی میشود بجانب مغز و پراکنده میشود در غشای رقیق و بعد از آن در جرم دماغ میرود چون پوست اندرونی را قسم نازل از شریان او آنکه بطریق انتقامت میگذرد تا میرسد با تحوان پنجم از فقرات سینه بعد از آن استقامت باخلاف مبدل میشود و آنجا در میاید و در میرود در پشت بمنزله که بعظم عجز میرسد و چون محاذی صدر میشود و میگذرد و بر و متشعب میگردد از و شعبه چند کو حکا بر یک متفرق میشوند در حوالی صد و ریه بعد از آن متشعب میشود ازین جزو و منحدر میگردد و شعبه که منقسم میشود بدو جزو و متفرق میشود از طرف ریه و طرف چپ و بعد از آن پراکنده میشود در ریهات از و آنچیز که گداور آورده است و دیگری می آید بهر دو کلیه و بعد از آن منقسم میشود از و دو شریان که رسته است که بطرف یمن می آید و آنچه می آید بطرف اليسر صاحب اوست آنچه بطرف گرده چپ می آید بلکه آنچه بطرف کلیه لیری می آید مثلاً او است که بطرف خصیه لیری می آید و آنچه بطرف خصیه یمنی می آید مثلاً او را شریان بزرگ است و آنچه بطرف کلیه یمنی بطرف خصیه یمنی می آید و بعد از آن جدا میگردد ازین شریان بزرگ شریان بیا متفرق میشوند در جداول عروقی که در حوالی معده مستقیم و شعبه از و متفرق میشود در نخاع و در میرود در سوراخ نقار و عروقی چند که بناسره می آیند و ازین جمله جزو است کو حکا که پنهان می شود در قبل و این در مرد وزن می باشد و مخالف او رده میگردد از شریان بزرگ چون میرسد باختر نقار منقسم میشود باوریک که صاحب است می از آن بطرف ریه می آید و قسمی بطرف چپ و هر یک از ایشان در میرد و در اعظم عجز و میگذرد عجز و آنکه می آید بطرف مثانه منقسم میشود در و دو ریه می آید در اطراف قضیب و آن شریانیکه فرو می آید بهر دو پای هر یک منقسم میشوند در هر دو لایه بدو قسم بزرگ یکی از طرف النسی و دیگر از طرف وحشی آنکه از طرف وحشی است میل بجانب النسی میکند و در عضله که آنجا است متفرق میشوند در رفتن او چون رفتن او رده است یعنی چنانکه او رده میگردد و او نیز میگردد و هرگاه که شریان موافق و رید گردد و در باطن بدن شریان حامل و رید گردد و بنا بر آنکه تا اشرف حامل اخس باشد از آنجهت که شریان از قلب استر است و حامل روح حیوانیت پس او اشرف بود از او رده که از حاکم رسته است و در ظاهر بدن بعکس این بود تا اشرف محفوظ تر باشد و و رید چون ملکی باشد از آن او بمنزله جنه است تا از صفات و آفات خارجیه مصون باشد ه ه ه

وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالْمُصَوِّفَاتِ اَلَيْسَ الْمَرْجِعُ وَالْمَلَاكُ

الخاتمة في ذكر الاعضاء المركبة

واورا اعضا آلی از انجهت گویند که بعضی آلات حیات و تنفس است و بعضی آلات غذا و بعضی آلات شعور و بعضی
 آلات تناسل اما اعضا حیات و تنفس قلب ری و مجاری تنفس ری غیر آن است قلب اثران اعضا و درین مملکت
 و محل روح حیوانی بود و او مرکب از لیفات مختلفه الوضوع لحم صلب غشای غلیظ گردا و درآمده همچون چیزی که
 رکعت نهند چگونه اطراف کف برو محتوی باشد ری با قلب همچین باشد شکل او شبیه است بشکل صنوبر
 و قاعده او از بالاست و محل او در میان تجویف صدر بود و سر او مخروط افتاده و مائل بجانب چپ بود و
 در شیب قلب عظمیت غضروفی که آنرا قاعده قلب خوانند و قلب دو تجویف است یکی از طرف ریه و یکی از طرف
 چپ این هر دو اتماد حرکت اند و بطرف چپ حرکت او بیشتر است چرا که محل روح حیوانیت و خون بسیار درین محل است
 منبت شریانین بجانب است و در تجویف الیمین دوم دارد غشای و یکی آنست که در و دم از کبد می آید و دوم
 آنست که دم از ورید می رود و بطن الیسر نیز همچین دو مکر دارد یکی منقبضه است از ری قلب دیگر دهن عروق
 خوار که آن شریانست منقبضه است از تجویف الیمین بسوی تجویف الیسر از جانب ریه فراخ زنده بعد از آن تنگ شود
 بتدریج تا منتهی میگردد و بجانب الیسر بواسطه او دم لطیف از جانب الیمین بجانب الیسر می رود و در هر یک از دو تجویف قلب
 از خارج دوزانده دارند که شبیه اند بدواذن که از اذنی قلب گویند و بعضی گویند که در دل است تجویف
 هست که آن عبارت از بطن اوست اول و آخر بزرگ افتاده و از ان میان کوکب و محیط است
 بقلب عشا که از اغلاف قلب اند جهت محافظت اوست و این غلاف ملاصق اوست بنا بر آنکه اگر آفتی بغداد
 رسد قلب از ان مصون باشد و دیگر آنکه بواسطه حرکت زحاما منضبط نشود و ری که گفتیم که محیط است بقلب
 حرکت او تابع حرکت مصدات و احتیاط بر وجهت که آلت تنفس و صولت است و حاجت تنفس
 قلب است بنا بر آنکه قلب معدن حرارت غریزی است و او محتاج است به هوا و مروح بواسطه حرارت دفع بخار
 دغانی بنا بر این او را دو حرکت متضاده است یکی حرکت انبساط که بدو جذب هوا میکند و یکی حرکت انقباض
 که بدو دفع بخار دغانی میکند و چون نخواهند که هوا بیک دفعه از خارج بقلب میرسد بنا بر آنکه معدن حرارت
 غریزیست و اگر آلی انطفا بود ری را چون واسطه آفریده باشد تا او جذب کند و بعد از ان قلب بتانیدن مروح
 حرارت غریزی باشد و دفع بخار دغانی بانقباض میشود و از انجهت قلب مائل بطرف چپ است که در طرف ریه است
 جگر است و حرارتی تمام دارد اگر دل نیز که معدن حرارت غریزی است مائل بطرف ریه است که حرارت بر یک شق
 مستولی گشتی و موجب منفرت شدی و دیگر آنکه طحال در جانب چپ است در مفرغه سودا است و مزاج او سرد و
 خشک است پس حکمت باری عز اسمه اقتضای آن کرد که قلب مائل به بطرف راست باشد تا اعتدال درین حاصل گردد

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

چون قلب شرف اعصار نیست اگر آفتی و جراحی باورسد تحمل نباشد چنانکه گفته اند القلب لا یحمل
الجراحة ویسببها الموت و گفته اند هر حیوانیکه اول او بزرگترست و تهور او زیاده باشد مگر حیوانی که حیات
او کمتر باشد گریه مخلوق از لحم درو سخمیف و از شعب شریان و رید و شعب و رید شریانی و قصبه ریه
غشای و در حس بر مجموع کشیده و او بدو شوق شده شوق طرفین لبه شعبه منقسم شود و شوق طرف الیسر بدو مجموع
گرد قلب برآمده و فائده آن ترویج قلب است بواسطه جذب نسیم و حالت آن بکنفیتی مناسب مزاج قلب دفع
بخار دغانی و او مبدع صوت است بحجاب عضویت مرکب از جوهر لحم و غشای و عصب که او مبدع ریه
است در انقباض و انبساط و حالت میان آلات تنفس و آلات غذا و بدانکه از شیب گردن تجولیف است یکی از
عظام صدر گرد او درآمده و در و قلب ریه است و تجولیف دوم است که عضل مرق گرد او درآمده و او بجا میسر
و در انقباض و انقباض و کلیه و مثانه و رحم و میان او و تجولیف حجاب و اوقت و ابتداء او از آخر عظم است از
استخوان سینه و بوراب می آید تا بمهره دوازدهم متصل میشود در انقباض و انقباض و غشای قائم صدان میشود در جمیع
جوانب اضلاع و گرد او در می آید و غشای از جانبین یکی از بالا نزد کج حجاب صدر و منشأ او از غشای است که بتبطن
اصلاح و غشای دیگر است از شیب تجولیف بطین منشأ و صفاقت که آن پو بیرونی شکم و در حجاب و در صورت
یکی در موضع فقرات دیکر در دیگر است که میگذرد در و قسمی از عرق اجوف و به اعلی بدن می آید و در
موضعیکه میان حجاب است ملتحم میشود التامی محکم و فائده حجاب است یکی آنکه بواسطه او صدر منبسط و منقبض
شود با سایر عضلات محرکه الصدر و فائده دوم است که حامل باشد میان آلات تنفس و غذا و آلات حلق
عبارت از مجموع مجرایست که آن مجری قصبه ریه است و مری و ذر مری اعضا غذا کرده شود و قصبه ریه عضوی است
مزاجی شکل سولف از غضاریف غشای بر آن کشیده و او از قدام مری نهاده است و در ریه شعب میشود و فائده او
تنفس است که عبارت از جذب نسیم است و دفع بخار دغانی و بالای او حنجره است حنجره عضویت غضروفی که آلات
صوت و حشر نفس بود و او مرکب است از سه غضروف یکی از طرف قدام که از او رقی و ترسی گویند و دو دیگر از
از طرف خلف که کامل مری و این دو یک تراند یکی را نام است یکی را منکبی خوانند بنابر آنکه در حالت بلع با دمی افتد
تا چیزی در قصبه ریه نرود و انفتاح و انغلاق حنجره بدو حال میشود و در جوف حنجره جسمی شبیه بان است که
انقباض و انفتاح پذیرد و صورت بدان حاصل شود **لها**ت عضویست لحمی صنوبر شکل و از بالا حنجره
آویخته و فائده او تصفیه هوا بود از دغان و غبار مده صوت باشد نوزدین و دو عظم انداز لحم عصبانی شبیه
بغده که از محل زبان رسته است و فائده او منع جویست از آنکه دفعه نفوذ کند در ریه اما آلات غذا و اول مجری
و نسبت که فائده آن ظاهر است و دندان جهت سحق و طحن در و موجود زبان سولف است از لحم ابض و شریانی و او در ده

و اعصاب در اصل در دو قطعه مجزای است جهت انکسار لایق با مضمون مختلط گردد و زبان در اساعت و
 از در او و تغلیب بمضوع ممدفست و حس ذوق و حکم بر و حاصل میشود لیب مخلوق است از عصب حکم
 و عضل و شریانی و رید و فائده او سرد من است و حفظ مضوع و جبر لعاب و اعانت بر حکم هر یک است
 از لحم و عشاء و طبقه است و مجوف است و دخل طعام و شراب است و متصل بنهایت لحم و بدایت معدده است چون
 برابر عظم نخجری رسد فراختر گردد و آنرا نم معدده گویند و حس و بنایت بود و معدده دو طبقه است و حال آن
 عصبان جهت حس خارج او کمانی جهت مد و هضم و کمون حرارت و از نم معدده بتدریج فراخ تر میشود تا بنها
 آنکه نزدیک ناف است و بر شکل کدی می باشد و غذا در او کتیل کمیلوس شود اما معام مخلوق است از اغشیه و او در
 و شرابین لیفات عصبان و او شش است چنانکه گفته اند **تلبیت** رودهای آدمی اندر عدد شش بیش نیست
 مردم از اجله در یک بیت منظوم احی حکیم اولش اثنا عشر پس صائم و آنکه دقیق و زیسر او و عور و قولون آنکه تقیم
 اولش که اثنا عشر است یعنی عضل آن مواز ۱۲ انگشت صائب باشد در حالت انضمام صابع و این متصل بمقعر
 معدده بود و بواسطه این نیز گویند بنا بر آنکه در وقت هضم دهن او متعلق شود یعنی با هم آید چون هضم تمام شود منفعت گردد
 و دوم را که صائم خوانند بنا بر آنکه دائما از غذا خالی افتاده و عروق ساریقا از او جذب شئی لطیف کند و صفر از
 مراره بدو منصف شود و بواسطه دوم این مانع صبا او را شود و از غذا خالی باشد و سوم را دقاق گویند و در ویفا
 بیا بود این هر سه را معاد دقاق خوانند و چهارم که اعور گویند او همچو کیست که بدخل و مخرج او یکیت بنا برین
 او را اعور گویند و پنجم را قولون گویند جهت قولنج که بسیار در او پیدا شود و ششم را معاد تقسیم خوانند بنا بر آنکه در او
 کجی نیست و رست افتاده و آخر همه اوست و بمقد متصل است معازنا بجهت پیچیده است تا غذا در او بماند و زود
 و محتاج بغذا مجدد نباشد و نیز زود محتاج بر از نباشد و معاد و طبقه آفریده شد طبقه بعضی بطول و دیر
 و منفعت است کمی آنکه تا از قبول فائدت باشد چنانچه در قروح معاد مشاهده میشود که از طبقه خارجی بیا
 دفع میشود و داخل سکت است و منفعت ثانیه آنکه احتیاج تمام شدت قوت و اقتضاست که دفع بر از بدو است
 بنا برین لیفات او بعضی از افتاده باشد اگر لیفی که بعضی از افتاده باشد جهت دفع است و پنجم بطول جهت جذب معاد
 فراختر از معاد علیا آفریده شد تا ثقل بیا در جمع شود و هر زمان احتیاج بدفع نباشد و بنا بر رشت که مشابه نیز
 وسیع آفریده شد که اگر چنین نبودی بحد بلع بحد دفع بول مشغول بایستی شد **ترب** عضویت مولف از دو طبقه
 غشائی و درو شعبه از شعب عصب آورده و شریکین یافته میشود و رطوبتی و کم بدان مخرج شده و بواسطه
 محل منجمد گشته و از جمیع مجو پرده حاصل شده و گرد معدده آمده جهت کمون حرارت و معاونت هضم **کلیه**
 عضوی است مولف از لحم غلیظ و عروق و شرابین و غشای غلیظ حساس بر و محسوس شده و او ماندن در

است و بر باطات قوی بطرفین پشت بسته شده است و کلیه طرف رست بلند تر از کلیه طرف چپ متصل است
بدیشان از عروق جوف تا بغایتی که بکبد میرسد و دو شعبه عظیمه اردیکی از آن منقسم میشود و در جرم او و ارسال دم میکند
بسوی ایشان جهت غذا و دیگر غده بابت هم از ایشان میکنند که آن بول است و متصل است بایشان از شریانین بزرگ
شعبه که عطای حیوة میکند و هر یک از ایشان متصل بمشانه اند و خون بول از ایشان بمشانه میرود و منفعت کلیه
جذب بابت دم او کبد است ورسته است از هر یک موضع اتصال او عینه عنقی مستطیل التجویف اگر کلیه نبود
جذب بابت دم کردی بابت باند موجب استقا گشتی و کلیه از انچه بالا ترا افتاده که روده اعور کسبو
رست آمده و قدری جایب و گذشته است تا جای بر پیچ یک تنگ نباشد طحال عضویت بحانی بر شکل با
و محل او جانب الیسرست محدب است مماس ضلع خلف است مقعر او مماس قعر معد و عروق و شریانین در منتهی است
و مربوط است بر باطن که از عشا و ضلع خلف ناشی میشود و متصل است بدو و عا یک بزرگتر منشأ او از جانب
مقعر کبد است و او بمنزله عنقی است و با و جذب مره سودا از کبد می کند و دو کا دیگر کو حکمت میان او و معد
و بواسطه آن سودا از طحال مجده میریزد و حاجت بطحال و منفعت او است و جذب عکرم یعنی دردی
دم از کبد میکند کسبو و کا که بدومی بدو بواسطه و کا دیگر خرویی از سودا بعد ریزد جهت تنبیه شهوت غذا
و بنا بر اینست که جوهر طحال جوهر است شمیه یا سفنج که آسان باشد جذب و قبول و براخلاط غلیظ سودا
یا مشابه مره سودا بود اگر طحال جذب سودا کند موجب حصول امراض سودا و گردن مثل جرب و خرم و اگر زیاده
جذب کند هم چنین موجب حدوث مرض گردد چنانکه جو ۶ الکلب جو ۶ البقره مشانه در شیب امعا مستقیم
نهاده است و او دو طبقه است و طبقه داخلی صلب تر است و احتیاج بصلابت او جهت آنست تا بصورت
محمل باشد و کیفیت آنچیزیکه با بول آمیخته باشد و بر دهن او عضله است و فائده او آنست که دهن مشانه منضم
سیر داند تا بول ب ارادت از دنیا بد و بول از هر دو کلیه بدومی آید در مجرای که بجالتین محروست و منفجر
مے شود از او طبقه باطنه از مشانه پس آن را بنجا منصب گرداند تا آن زمان که پشود باطن او از آب
منطبق میشود طبقه باطنه نظایره الطباقی سخت تا بول بیرون نیاید و شبیه است بغشا و در حالتی که وقت
دفع بول است این غشامیل بدخل میکند و بر دهن مجبرین متصل میشود تا بول باز نگرود بدان ممر که آمده حکم
عضو رئیس است و جوهر آن بحانی است و بحین عشا ی ذو حسا و شده و محل او در طرف الیسرست
محب او بر باطات قوی یا ضلع مربوط است و مقعر او مماس طرف الیسر از قعر معد او را پنجر زائده است
بمنزله پنجر اصبع و بر معد محتوی شده و بر مقعر کبد عرقی رسته است که از آباب خوانند بعضی در نفس کبد
شده و بعضی بیرون رده جهت جذب و آن با ساریقا خوانند و از بعضی ها لطیف غذا جمع کند و در شعب داخل

محال

پنج

کلیه

جمع گردانند تا نفع یابد و اخلاط از هم متمیز شود و از آن محذب کبد عرقی رسته است که آنرا اجوف گویند بعضی از
 شعب او در نفس کبد متفرق شده و قوایات او بقوایات شعب متصل است جهت عذاب هم و آنچه از او خارج شد
 است اصل آورده است و او دو قسم میشود قسمی با عالی بدن متشعب میشود و قسمی با سافل متفرق میگردد و هر دو را ذکر
 کردیم محل او جانب راست است تحت سر شریف فوقانی و شکل او چون گل لاله است و مقعر او نزدیک مغده است
 و اسعاً محتوی است بر معده و جانب محذب نزدیک حجاب است و مربوط است بر باطنات غشای و کبد در خلقت
 مختلف افتاده در عظم و در عدد اطراف یعنی بعضی دو طرف دارد و بعضی سه طرف و بعضی چهار طرف و بعضی
 پنج و احتیاج کبد نیست که عصارة غذا را با خون کند و دیگر اخلاط و جوهر کبد شیه است بجز هر دم و غذا نهضم
 از معده و احار اثنا عشری با معار دقاق نفوذ میکند و عصارة او بواسطه عروق فی جنبه بار که آنرا با سارقا
 خوانند منبسط میشود بطحی کبد و بواسطه قوتیکه دارد در و عمل می کند و او را با اخلاط اربعه مینامند و نقل میکنند که
 دیده اند که کبد در طرف چپ افتاده و طحال بر طرف راست و این سخن بعبث هراسه عضوی است عصبانی
 و هم او بمقعر کبد متصل است جهت جذب صفر از اخلاطی که در کبد است و دو منفذ دارد قسم اول بزرگتر است
 متصل است با معار اثنا عشری تا صفر از مزماره با معار اثنا عشری جهت پاک کردن معار از ثقل منصف میشود
 بمقعر معار و دوم متصل میشود بمعد و فائده او پاک کردن مرقه صفر است از دم یا جذب او سوخته نگردد
 هرگاه که زهره صفر جذب نکند تا آنکه جذب تمام نکند آفتها پیدا یابد چنانچه اگر مطلقاً جذب نکند جگر آماس گیرد
 و اگر صفر اندر جگر عفن گردد و تپهای گرم تولد کند و اگر بیش از آن مقدار که باید با اعضا بوال دفع کند ریش
 و سوزش شانه پیدا یابد و اگر دفع آن ماده بمصود دیگر افتد حمزه و غره در آن عضو پیدا گردد و اگر در همه
 تن پراکنده شود و یرقان پیدا یابد و اگر بر کوده فرو آید اسهال صفر اوی می سجید پیدا یابد اما آلات شعور و باغ
 و چشم و گوش و بینی است **دام** عضو است رئیس محل دوم نفسانی و او مرکب است از مخ و آورده و شرابین
 غشای رقیق بدو محیط شده و ملائقی او نیست بنا بر آن فائده که در غشای قلب گفتیم که عصاره از آن است که اگر
 آفتی بعشار رسد بر باغ زرد و غشای صلب که همچنین بطبانه این غشا و حاس تحت است شکل و کمانه سنگی مخروط بود
 و قائم او مقدم راست و الین از مؤخر است زیرا که نسبت اعصاب حس است و سرد مؤخر دماغ است و صلب است
 نسبت اعصاب حرکت و دماغ از جهت عرض که از طرف پیشانی بود تا پس سر است قسم میشود و اسفر بطون بطین او
 است و دماغ شکل کل و ده است و از او دوده خوانند و او سم بطون بطین مقدم است و دماغ را سه مجری است
 که فضلا از آن منافع میشود یکی را در زائده است شیه بدو سرپان که از نخ رواج در و نفوذ کند و فضلا
 دماغ خارج شود از دو و دیگر یکی از انتهای بطن اوسط بطریق در و نفوذ میکند منبذی واسع و بهم منقبی میشود

کبد

کبد

کبد

منشأ از موضع قطن متصل است و از حوالی کرده همچنین عرقی غیر ضارب یعنی عرقیه حرکت ندارد و جهت
 رسانیدن خون که ماده منی است و همچنین می آید ایشان دو شریان از شریانین که موضوع سبب
 پس میکه ماده منی است هرگاه که بانشین آید با مزاج منی شد تغیری غیر تمام و چون در اقسام عروق
 از دو عروق که متصل است بهر دو شریان او ولیفات او تعاریج است تا منی در واصل گردد همچنانکه در حضرت
 شیر شود در پستان و غذا جنین میگردد و رسته است از انشین و عا که از ایشان منی منصب میشود تقصیب این
 دو عار او عینه منی خوانند و در زکورد و از تر بود تا بعد عانه مدد و بعد از آن منحد شود تقصیب همچنین در زکورد این
 دو ادعیه فراختر و سخت تر باشد در از بواسطه آنکه تا منی در در نخته شود و تحکام در از جهت غلظت بجهت آنکه تا منی زود
 در و نفوذ کند و تقصیب آید و از تقصیب به رحم اما صلا تا پاره نشود بواسطه بعد است و ادعیه منی در انات بخلاف
 این بود یعنی کوچک و تنگ تر باشد کوچک بواسطه آنکه احتیاج بانصاب منی در ایشان بخارج نیست و ضیق
 بجهت آنکه منی ایشان رقیق است و نفوذ ایشان مجاری ضیق بزودی میشود و انشین زن کوچک است
 باشد و در طرفین فرج پنهان و از آن مرد بزرگ و ظاهر دستدیر بود و قضیب مرکب از اعصاب شریانین
 آورده و خلال آن بلغم آکنده شده و در مجری بول و منی و ویدی هست و جوف از رطوبات غالی منشأ او
 و عظم است معروف بعظم عانه و از بیلگو او و عضل رسته است بمقابل یکدیگر و اصل او در باطنی مجوف است و حاکم
 بر وجهه دو فائده است یکی قصد اول از طبیعت نفوذ منی است در ادعیه جهت رحم و از جهت است که عصبه الجوه
 مخلوق گشته تا در و حسن بیا بود و ملذذ شود انسان مجامعت و تنال بلای میماند و او را خالی از رطوبت آفریده
 تا در حالت جماع ریج و روح بود تجویف او در غوطه حاصل گردد و آن عبارت از آن است که تجویف او بر تنجلی
 شود و شریانین او بروح و آورده ادبم تا ممکن باشد و رفتن رحم و حرم حشفه بیشتر که از قنطیرت بنا بر آنکه
 تقسیم تا ازین فعل ملذذ شود و موجب بقا نوع گردد و فائده قضیب البیال ماده زرع است مستقر خویش و در بیلگو
 او و عضل جهت است تا در حالت مجامعت از طرفین کشیده شود و مجری مستقیم باشد و منی بزودی
 بیرون آید و منفعت ثانیه است که بقصد فعل و طبیعت ثانیاً ظاهر گردد و این امر چنان باشد که مستثانه
 نهاده است نزدیک مجری منی و طبیعت مجری بول ازین مجری ممتاز گردانید از موضع مقعد تا بموضعیکه
 منشأ ذکر است و در زکورد و از مخلوق گشته رحم عضویت مخلوق از لیفات عصبانی و و صیقه
 است و او همچو قضیب مقلوب موضع او میان مثانه و اما مستقیم است و فوات عروق بدو متصل شده
 جهت دفع نضد طمش و تغذیه جنین و او را مجری هست محاذی فرج برای خروج طمش و جنین و و صیقه
 منی و بدو در فرج او غشای تنگ است که از آله بکارت بدان می شود و در رحم در حالت

و

و در این عروق است از عروق القلوب

و